

به نام خدا

شرح مثنوی معنوی

تحلیلی - علمی

دفتر اول

ناہید عبقری

۱۳۹۳

نام کتاب	:	شرح مثنوی معنوی - تحلیلی علمی دفتر اول
نویسنده	:	ناہید عبقری
حروف چینی و صفحہ آرایہ	:	اسد احمدی
طراح جلد	:	
چاپ، لیتوگرافی و صحافی	:	
نوبت چاپ	:	یکم / ۱۳۹۳
شمار	:	۱۵۰۰ نسخہی وزیری
شابک	:	
شابک دورہ	:	
بہا	:	
ناشر	:	

تقدیم به روح پاک استاد بزرگواری که قلاید دُرّ
سخنان شکر بارش، بنا گوش ضمیرم را زینتی
شاهوار است.

و به همسر بزرگوارم دکتر احمد مؤید که در این امر
خطیر مرا یاری داد.
و به فرزندان عزیزم.

فهرست مطالب

۹	۱ - پیشگفتار
۱۳	۲ - مواردی که توجه بدان بی‌مناسبت نیست
۱۷	۳ - کهن‌ترین و معتبرترین نسخه خطی مثنوی
۱۸	۴ - اقبال مثنوی
۱۹	۵ - جایگاه قصه‌ها و تمثیلات در ادبیات و مثنوی
۲۵	۶ - زندگانی مولانا
۴۹	۷ - آرامگاه مولانا
۵۲	۸ - آثار مولانا
۵۲	۹ - خاندان مولانا
۵۴	۱۰ - شعر و شاعری از دیدگاه مولانا
۵۶	۱۱ - قونیه
۵۷	۱۲ - دربار و درباریان و ارتباط آنان با مولانا
۵۹	۱۳ - آسیای صغیر (آناتولی)
۶۰	۱۴ - نظری اجمالی به اوضاع آسیای صغیر از قرن ۵ تا قرن ۸ هجری
۶۵	۱۵ - بررسی اجمالی وضعیّت مؤسّسات علمی و آموزشی آناتولی در «عصر مولانا»
۶۶	۱۶ - مولانا و مشایخ تصوّف، علما و ادبا
۷۳	۱۵ - توضیحات
۷۵	۱۶ - فهرست اجمالی حکایات و قصص و مطالب دفتر اوّل
۷۹	۱۷ - دیباچه عربی مثنوی
۸۰	۱۸ - ترجمه دیباچه منشور
۸۵	۱۹ - شرح دفتر اوّل
۸۸۳	۲۰ - فهرست منابع و مأخذ

پیشگفتار

جاذبه عظیم و حیرت‌انگیز شخصیت ممتاز و والای مولانا و مراد محبوبش شمس، از عنفوان جوانی وجودم را مسح کرده بود و این شیفتگی زمینه‌ای از جدّ و جهد و فقه‌ناپذیری را فراهم آورد که در نهایت، خویش را در اقیانوس بی‌کران اندیشه‌های این ابرمرد عالم معنا غوطه‌ور یافتم. اینک که چند دهه از روزگار شباب گذشته است بر آن شدم که به پشتوانه این عشق و جاذبه عظیم آن و با تکیه بر «عنايات حق و خاصان حق» دستاوردهای معنوی و روحانی حاصل از این سلوک را به صورت شرحی بر مثنوی معنوی به رشته تحریر آورم. این مهم ما حاصل حدود سی سال مطالعه و تفکر در باب موضوعات عرفانی و به خصوص مثنوی و دیوان کبیر و دیگر آثار منشور مولانا است. رهروان این وادی به خوبی واقف‌اند که برای اهتمام به امری چنین خطیر و سترگ، شناخت این شخصیت والا و درک جهان‌بینی خاصّ وی که از ورای آثار منظوم و منشور او، بنا بر استعداد و قابلیت‌های وجودی خواننده و محقق جلوه‌گر است، یکی از ارکان اصلی و اساسی به شمار می‌آید که خود به تنهایی نیازمند سال‌ها مطالعه و تحقیق و بررسی است که اگر عنایت سرمدی شامل حال باشد و عشق رهبر، امید است که حقیقت گوشه چشمی بنماید.

غواصی در اقیانوس اندیشه‌های مولانا و شرح این منظومه تعلیمی بی‌نظیر، امری نبود که بتوان به اطمینانی تام، کمر همّت بر آن بست و علی‌رغم آنکه خویش را در قیاس با عظمت این کار، سخت ضعیف و ناتوان می‌یافتم، در نهایت، عشق بود که در عرصه کشمکش‌های درونی‌ام بر عقل پیروز شد و به فضل الهی در این وادی حیرت‌گام نهادم و خود را مجنون‌وار به هجوم اندیشه‌های تابناک و گهربار مولانا سپردم و در تقریر معانی در هر سطر که رقم خورد از حضرت حق یاری و استعانت طلبیدم تا در تبیین افکار و اندیشه‌های این انسان آسمانی و شرح گل‌های گلستان ضمیرش که عطر دلنواز آن مرز قرون و اعصار را در نور دیده است به خطا نروم و در تقریر معانی بلندی که از اوج نردبام معرفت به گوش جهانیان رسانیده است و سرشار از خیال‌پردازی‌های دل‌انگیز و بدایع پردازی‌های بی‌نظیر و تمثیل‌سازی‌های پر رمز و راز است دچار لغزش نگردم؛ اما اینکه علی‌رغم جدّ و جهد صادقانه و مستمر تا چه حد موفق شده‌ام، **اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ** و به فرموده مولانا:

دوست دارد یار این آشفستگی کوشش بیهوده به از خفتگی

گرایش افشار گوناگون جوامع بشری، علی‌رغم پیشرفت‌های شگفت‌انگیز در همهٔ امور بخصوص در علوم، نسبت به مسائل معنوی و عرفانی، افزونی دارد و بسیار بجاست که با شهرت و محبوبیت بی‌نظیری که کلام جاذب و شورانگیز مولانا دارد، این گرایش بیش از هر عارف عاشق مستوفی متوجه وی باشد. این شوق در کثیری از خلق برانگیخته شده است که بدانند این انسان آسمانی که همه از او سخن می‌گویند، کسی که قالب تنگ زمان و مکان را برای خویش کوچک می‌یافت، کیست؟ این عارف شاعر که در بحری بی‌پایان و مالا مال از عشق و طرب و شور و دلدادگی زیست که بود که امروزه اشعار و غزلیاتش بر زبان عارف و عامی و پیر و جوان جاری است؟ این جاذبهٔ کلام چه کسی است که مرز قرون و اعصار را در نوردیده و فرهنگ‌ها و ادیان و مذاهب گوناگون را تحت لوای «ملت عشق»، پیوندی مهرآمیز زده است؟ او چه کس است که غزلیات پرشور و دل‌انگیزش، هم در موسیقی سنتی جایگاه والایی دارد و هم ستارگان موسیقی در آن سوی دنیا در صحنه‌های پر از نور و رنگ و صوت آن را به شیوه‌ای نوین عرضه می‌دارند و چنین است که در پی شناخت این خورشید تابناک معرفت، می‌کوشند تا از ورای آثارش در حد امکان او را بشناسند و دریابند که رسالت و پیام اصلی‌اش از میان این همه گفتار چیست؟ و چنین بود که اندیشیدم چه زیباست اگر مثنوی، «کتاب تعلیمی دانشگاه عرفان مولانا» که برای همهٔ انسان‌ها و در تمامی اعصار مفید، بلکه ضروری است به زبانی روان و ساده و حتی الامکان جامع به شرح آید، آن چنانکه هر مشتاقی فراخور حال بتواند از این اقیانوس معنا سبویی برکشد و جان تشنهٔ خویش را سیراب سازد و در خور ادراک خود خوشه‌چین معارف والای آن باشد و بتواند از عطر دلاویز آن مشام جان را معطر سازد و چه بجاست که بکوشم تا با ارائه اطلاعاتی که در هر مقال مجال حضور می‌یابد بنا بر حوصلهٔ بحث گاه به اجمال و گاه به تفصیل، خواننده را کمتر نیازمند ارجاع به منابع و مآخذ دیگر بدارم.

تلاش برای شناخت شخصیت ممتاز و والای مولانا که چهره‌ای خیره‌کننده و تابناک و کاملاً منحصر به فرد در ادبیات و عرفان ما و جهان دارد، از ورای آثار منشور و منظوم او و در جابه‌جای آنچه که افلاکی^۱ و یا سپهسالار^۲ برای ما به جای نهاده‌اند و یا تحقیقات محقق ارزنده عبدالباقی گولپینارلی^۳، همچنین خواندن آثار ارزشمندی هم‌چون مقالات شمس^۴، که مبین احوال و افکار شمس‌الدین محمد تبریزی مراد مولانا که شکل دهنده و ترسیم‌کنندهٔ خطوط اصلی فکری و شخصیتی این انسان آسمانی بعد از آن برخوردار توفانی و تکان دهنده است، این حقیقت را آشکارتر می‌سازد که «مولانا جلال‌الدین»، صرف نظر از مقام معنوی و روحانی بی‌نظیر و دانش و معارف

۱ - مناقب، احمد افلاکی که به امر اولو عارف چلبی نوشته شده است. ۲ - رسالهٔ سپهسالار.

۳ - مولانا جلال‌الدین، مولویه پس از مولانا، گولپینارلی. ۴ - مقالات شمس، مؤحد.

اکنسابی کم‌نظیر که احاطه کامل او را بر تمام علوم نقلی و رسمی آن زمان می‌رساند از دیدگاه انسان‌شناختی، شخصیتی است که در عین تلاطمات درونی و استغراق روحانی، کاملاً برون‌گراست و هیچ‌گونه پیچیدگی خاص درونی ندارد. وی که از اندیشه‌ای والا در پرتو نور هدایت الهی و تعالیم معنوی شمس برخوردار بوده است، عارفی است که وجودش تجسم عشق است. این عشق هرچند که در برهه‌ای کوتاه از زمان او را افسرده و غمگین و ملول کرد؛ اما در نهایت، سبب آشنایی و خوگرفتن او با ذات وی شد و در این حال بود که خویش را در بحری بی‌پایان، سرشار از انبساط خاطر و شادی و مملو از عشق و طرب یافت و سخاوتمندانه و صمیمانه، ارزشمندترین گوهرهای معرفت را که ثمره اتحاد با عشق و اتصال کامل با ذات پاک خود وی بود بر همگان عرضه داشت. عاری از هرگونه تکلم متکلمانه و بدون هیچ‌گونه فضل‌فروشی، جاذبه‌های عمیق و پنهانی حقیقت و معرفت را در قالب غزل‌های عاشقانه و شورانگیز و تکان دهنده یا در مجالس تجمع یاران به صورت وعظ و گفتگو و در چهارده سال پایانی عمر خویش در قالب مثنوی که خود آن را «دکان وحدت» نامیده است با صفا و صداقتی حیرت‌انگیز و صمیمیتی خیره‌کننده بر خوانی از کرم نهاد و بشریت را به جذب و درک این مائده‌های آسمانی که اینک بر زمینیان ارزانی شده است، فراخواند.

بنابراین، کوشیدم که در حد بضاعت خویش به سادگی و روانی به شرح تمامی ابیات مثنوی پردازم و مجموعه‌ای «تحلیلی - علمی» فراهم آورم که پاسخ شایسته و بایسته‌ای باشد به سؤالاتی که در باب هر یک از ابیات و مفاهیم مربوط به آن مطرح‌اند و به این ترتیب در کنار توضیحات تحلیلی قواعد و دقایق عرفان نظری نیز حضور یابند به شیوه‌ای که در طی آن، تمام ابیات شرح گردد و معنی واژه‌ها و تعبیرات و اشارات قرآنی و احادیث به‌طور کامل همراه هر بیت با ذکر مآخذ و منابع نوشته شوند و لطایف و ظرایف دقیق عرفانی به روشنی و روانی تمام در محل خویش گفته آیند. با امید آنکه ماحصل این تلاش به فضل الهی و توجهات حق مقبول طبع افتد.

و من الله التوفیق

ناهید عبقری

مشهد - بهار ۱۳۹۲

مواردی که توجه بدان بی‌مناسبت نیست :

۱. در پیشگفتار این کتاب به این نکته اساسی توجه شده است که علت گرایش اقشار گوناگون جوامع بشری به مسائل معنوی و عرفانی چیست و چرا این گرایش بیش از هر عارف عاشق متصوفی متوجه مولانا و منظومه عظیم تعلیمی او مثنوی است.
۲. اطلاعاتی راجع به کهن‌ترین و معتبرترین مثنوی خطی در ابتدای دفتر اول آمده است.
۳. از آنجا که سراسر مثنوی مشحون از قصه، حکایت و تمثیل است، در ابتدای دفتر اول فصلی را به آن اختصاص دادیم که جایگاه قصه و تمثیل در ادبیات جهان و ادبیات ما و مثنوی چیست و چرا گروه کثیری از عارفان و معلمان بشریت برای تبیین تعالیم خویش از چنین پیمانهای استفاده کرده‌اند.
۴. زندگی‌نامه مولانا با استفاده از معتبرترین مآخذ موجود به نگارش آمده؛ زیرا آشنایی با احوال و شخصیت سترگ او گام مؤثری در فهم معانی مثنوی است.
۵. فصل دیگری به آرامگاه مولانا اختصاص داده شده و در ارتباط با این کانون تجمع ارادتمندان و عاشقان توضیحاتی نسبتاً به تفصیل آمده است.
۶. فصولی را به «خاندان مولانا» و «شعر و شاعری از دیدگاه مولانا» اختصاص دادیم.
۷. برای آشنایی هرچه بیشتر با شخصیت مولانا مناسبتی تام داشت که به‌طور نسبتاً جامع و مبسوط از مقام معنوی او در دربار سلاجقه روم و مردم قونیه و آسیای صغیر نیز سخنی گفته شود که بی‌شک برای خوانندگان جاذب و خوشایند است.
۸. از آنجا که مولانا قسمت اعظم عمر خود را در آسیای صغیر گذرانید، برای درک عمیق‌تری از اوضاع فرهنگی و سیاسی و اجتماعی روزگار وی، نظری اجمالی به اوضاع آسیای صغیر از قرن پنجم تا هشتم هجری افکنده شده و بخشی بدان اختصاص یافته است.

۹. در ارتباط با مشایخ متصوّفه، علما و ادبایی که معاصر مولانا بودند نیز فصلی نسبتاً جامع به تبیین آمده است.

۱۰. در شرح حاضر سعی شده است که تعالیم عرفان عاشقانه مولانا به نحوی جامع و در حدّ بضاعت مؤلف به تقریر آید و همگام با آن هر جا که مناسبتی داشته است شاهد تطبیق عرفان عملی بر عرفان نظری نیز هستیم و از آنجا که در این عرصه هیچ کس توانمندتر از ابن عربی نیست از لابلای آثار گوناگونش به خصوص فصوص الحکم و شرحی که استاد جلال الدین آشتیانی بر مقدمهٔ قیصری نوشته و همچنین از شرحی که خوارزمی بر فصوص نگاشته است و یا شرحی که دکتر ابوالعلا عقیفی بر فصوص دارد، قواعد عرفان نظری را استخراج کرده‌ایم و در موارد گوناگون از آن سود جستیم. از ترجمهٔ بعضی آثار ابن عربی مانند فتوحات مکی یا ترجمان الاشواق و دیگر آثار وی نیز بهره برده‌ایم.

در این شرح گذشته از تطبیق عرفان عاشقانه مولانا بر عرفان نظری که به‌طور تفصیلی و یا اجمالی در مناسبت‌های گوناگون شاهد آن هستیم، تمام معانی، تعبیرات و اصطلاحات عرفان نظری^۱ نیز به‌طور کاملاً مبسوط؛ امّا در خور حوصلهٔ خوانندگان مشتاق تبیین گشته است و طالبان از ارجاع به مآخذ گوناگون نسبتاً معاف شده‌اند.

۱۱. در قصه‌های مثنوی به کرات و به مناسبت‌های گوناگون به قصص قرآنی اشاره می‌شود و مولانا برای اخذ نتایجی از آن‌ها بهره می‌برد. در این شرح کوشش شده است تا زندگی‌نامهٔ هر یک از پیامبرانی که در مثنوی بدان اشارت رفته است در محلّ مناسب خویش گفته آید و برای تنظیم زندگی‌نامهٔ آنان از قرآن کریم، در صورت لزوم از تورات یا انجیل، تفاسیر معتبر قرآن، قصص قرآن قدیمی مانند سوراآبادی و همچنین از چهار جلد کتاب تحقیقی «بررسی تاریخی قصص قرآن» اثر دکتر محمد بیومی مهران استاد تاریخ دانشگاه اسکندریه استفاده شده است تا زندگی پیامبران و اقوام گذشته در حدّ بضاعت و نسبتاً جامع به تبیین آید؛ یعنی همراه با استفاده از منابع الهی مانند قرآن و یا کتاب مقدّس، همچنین قصص قرآن، از تحقیقات محققان، تاریخ پژوهان، باستان‌شناسان و پژوهش‌های گروه‌های حفّاری و سنگ‌نوشته‌ها و کتیبه‌ها استفاده کرده‌ایم تا بتوانیم هم‌زمان با مقایسهٔ میان داستان‌های قرآن کریم و آنچه دربارهٔ آن در تورات و انجیل آمده است، با استفاده از پژوهش‌های باستان‌شناسان، رویدادهای تاریخی را که در مثنوی اشارات گوناگونی بدان می‌یابیم در حدّ توان روشن و علمی و در عین حال جامع عرضه

۱ - به عنوان مثال: انسان به اعتبار باطن دارای هفت بطن است: ر.ک. مثنوی ۳۵۱۳/۱.

بداریم. به عنوان مثال تمام قصه قوم بنی اسرائیل را در داستان فرعون و موسی(ع) در شرح بیت ۸۴ دفتر سوم می‌یابیم و یا داستان زندگی و مهاجرت ابراهیم(ع) را در شرح بیت ۵۵۱ دفتر اول.

۱۲. قرآن و حدیث دو خورشید تابناک‌اند که مولانا در مثنوی بدان تمسک می‌جوید تا مفاهیم و معانی مورد نظر خویش را به بهترین وجه عرضه بدارد؛ بنابراین هر جا که در شرح ابیات به اشارات قرآنی و یا احادیث برخورد شده است، کوشیده‌ایم تا به روان‌ترین وجه ممکن و در حدی که برای شرح بیت مورد نظر ضرورت دارد از این منابع نور بهره ببریم.

کهن ترین و معتبرترین نسخه خطی مثنوی که با نظارت حسام الدین چلبی و سلطان ولد نوشته شده است

در آذرماه سال هزار و سیصد و هشتاد که برای دومین بار سعادت زیارت مقام شمس و تربت مولانا در قونیه نصیب شد، موفق به تهیه نسخه نفیسی از کهن ترین و اصیل ترین مثنوی مولانا شدم که با چاپ و کاغذی نفیس و جلدی مرغوب از طرف وزارت فرهنگ ترکیه منتشر شده است. این سفر برای زیارت و شرکت در مراسم سماع درویشان بود که همه ساله به مدت یک هفته از نوزدهم تا بیست و ششم آذرماه برابر با دهم تا شانزدهم دسامبر در شهر قونیه برگزار می شود.

نسخه اصلی این مثنوی بی نظیر که تحریر آن در سال ۶۷۷ ه. ق، یعنی پنج سال بعد از وفات مولانا خاتمه یافته است، در موزه مولانا داخل ویتربنی در فاصله نزدیکی از تربت پاک وی قرار دارد. در پایان این نسخه، چند سطر به خط نویسنده آن نگاشته شده است.

کهن ترین نسخه کتاب، نسخه شماره ۵۱ موزه مولانا در «قونیه» به ابعاد ۴۹×۳۲/۲ سانتی متر است و جلد بسیار نفیس عصر سلجوقی دارد. کاغذ آن اندکی ضخیم و به رنگ روشن است. چنین بر می آید که این نسخه به دست یکی از مریدان «سلطان ولد» به نام محمد فرزند عبدالله قونوی با مراقبت و نظارت حسام الدین چلبی و خود سلطان ولد از روی پیش نویس هایی که در محضر مولانا قرائت و تصحیح شده، نوشته شده است چنانکه در چند جای آن با قلمی ریزتر از متن در بالا و پایین کلمات و حاشیه آنها، کلمات تصحیح شده را افزوده و ابیات ناقص را اضافه کرده اند.

نسخه ای که حسام الدین چلبی نوشت، برای مولانا قرائت شد و اصلاحاتی در آن صورت گرفت و بعد از آنکه نسخه دیگری از روی آن استنساخ شد، به خاک سپرده شد. بنابراین نسخه اصلی همین است که بعدها به تملک صاحب عطا فخرالدین (وزیر سلجوقیان) در آمد و بعد از آن به دست جمال الدین مبارک رسید و به خانقاه وقف گردید.

بنا به گفته رئیس موزه و کتابخانه مولانا، وزارت فرهنگ ترکیه این کتاب را در دو قطع چاپ و منتشر ساخته است. یکی با قطع بزرگ ۴۹×۳۲/۲ سانتی متر که همان قطع نسخه اصلی موجود در

موزه مولانا است (در ۱ نسخه) و دیگری با قطع کوچکتر ۲۳×۳۳ سانتی متر (در ۲ نسخه) که تمام نسخه‌های موجود در وزارت فرهنگ به نمایندگان مجلس و شخصیت‌های بزرگ جهان و ترکیه و چند کتابخانه هدیه شده است و فقط تعداد معدودی در کتابخانه موزه برای عرضه به مشتاقان و ارادتمندان حضرت مولانا موجود بود که سعادت یار شد و نسخه‌ای از این چاپ نفیس در قطع بزرگ آن تهیه گردید و در شرح مثنوی حاضر، ابیات ضبط شده در نسخه کهن، اساس کار قرار گرفته است.^۱

اقبال مثنوی^۲

مثنوی بعد از تقریر دور زمانی از دسترس عوام خارج بود. کثرت تحسین و تأیید بزرگان و عالمان و عارفان به تدریج توده مردم و عوام را نیز بدان راغب ساخت. هرچند که ادراک معانی بلند آن برای هر کس مقدور نبود؛ اما خواندن آن در خانقاه‌ها و مجالس و عظم و ارشاد متداول گردید.

کتاب‌هایی که پیش از مثنوی در اخلاق و تصوّف تألیف یافته بود، طرحی از قبل تنظیم شده داشت که بر اساس آن تحت عناوین گوناگون حکایاتی به نظم می‌آمد و در پایان نتایج اخلاقی یا عرفانی آن تقریر می‌گشت، چنانکه منطق الطیر عطار و حدیقه سنایی که هر دو مورد التفات خاص مولانا بودند، با چنین ویژگی‌هایی منظوم گشته‌اند؛ اما در مثنوی تبیین حقایق و اسرار طرحی از پیش درافکننده را ندارند و نظیر قرآن کریم به نحوی پراکنده مورد بحث قرار می‌گیرند. شیوه بیان دقیق عرفانی و ظرایف معنوی و لطایف روحانی در مثنوی، علی‌رغم سادگی ظاهر که گاه سبب طعن در آن توسط مُریدان حلقه عرفان نظری عصر وی نیز می‌شده است، چنان تابناک و سرشار از هیجانات کوبنده عاشقانه و عارفانه اوج پرواز روح آدمی در ماورای این جهان حسّی است که نظیر آن در هیچ کتاب عرفانی یافت نمی‌شود و با وجود آنکه مولانا در لابه‌لای تقریر معانی در تأکید آرای اهل شریعت اهتمام بسیار می‌ورزد، سخن او کلام خشک متکلمانه نیست. سرشار از ذوق و شور و حال است و مخاطب را در پذیرش حقایق که همگی جنبه تعلیمی دارند، از شور و هیجان لبریز می‌کند و عرفان و تصوّف شهودی خویش را که عملی و تحقیقی است بر خوانی از کرم می‌نهد و شاهد و شکر را که خود چشیده و وجودش را از آن مالا مال ساخته است به شفقتی تام و مهربی مرشدانه بر همگان عرضه می‌دارد.

۱ - اطلاعات مربوط به کهن‌ترین مثنوی، برگرفته از «سماع درویشان در تربت مولانا» نوشته ابوالقاسم نفضلی.

۲ - با استفاده از سلجوق‌نامه ابن بی‌بی.

جایگاه قصه‌ها و تمثیلات در ادبیات و مثنوی

ای برادر قصه چون پیمان‌هایست^۱
 معنی انسدر وی مثال دانسه‌ایست
 دانسه معنی بگمیرد مرد عقل
 ننگرد پیمان‌ها را گر گشت نقل

آغاز سخن در این منظومه عظیم تعلیمی، دعوتی است برای گوش فرادادن به حکایتی که «نی» می‌گوید. حکایتی که شکایت از جدایی‌ها و شکوه‌ای از مهجوری‌ها است که مولانا در طی آن به تمییز احوال خویش و عارفان کامل نظر دارد و سپس با حکایت شاه و کنیزک، تداوم حکایت‌ها و قصه‌ها و تمثیلات در تمامی شش دفتر مثنوی استمراری بی‌وقفه می‌یابد و به قولی این کتاب تعلیمی عرفانی را به جوامع الحکایاتی بی‌نظیر مبدل می‌سازد. اینک بی‌مناسبت نیست اگر به بررسی این نکته بپردازیم که حکایت، قصه و تمثیل چیست و در ادبیات جهان و ادبیات ما و مثنوی چه جایگاهی دارد و چرا گروه کثیری از عارفان و هدایت‌کنندگان و معلمان بشریت برای بیان تعالیم عالی خویش از چنین پیمان‌های استفاده کرده‌اند و چرا معانی را در این قالب‌ها عرضه داشته‌اند.

در عرصه فرهنگ و ادبیات فارسی انواع داستان و حکایت و دیگر اشکال ادبی آن نمونه‌های پربهایی دارند که در آن‌ها ذوق و استعداد فارسی‌زبانان به ظهور رسیده است. اگرچه گاهی این حکایت‌ها همچون بذرهایی از دیگر سرزمین‌ها و زبان‌ها وارد فرهنگ و ادب ما شده‌اند؛ اما به زیبایی تمام به شکوفایی و بالندگی رسیده و به بار نشسته‌اند و معمولاً پیام‌ها و محتوای داستان‌ها جهانی است و برای همه قابل درک و فهم است.

در تاریخ زندگی بشر قصه‌سازی و قصه‌گویی جایگاه ویژه‌ای دارد. گویی جزئی از نیازهای روانی یا برآورنده چنین نیازی بوده است. یکی از مظاهر زندگی انسان که زیرمجموعه حیات فرهنگی اوست ساختن و گفتن داستان است که تاریخ و مبدئی برای آن شناخته نیست. به این ترتیب قصه و داستان به عنوان بخشی از ادبیات و هنر، از قدیمی‌ترین موارث فرهنگی بشر است. انسان نخستین با داستان، تجربه‌ها، آرزوها و امیالش را منتقل می‌کرد و به گفته هگل^۲: «آثار هنری بیان پرمضمون‌ترین نگرش‌ها و تصورات نهادی مردم است و این هنر است که اغلب در مورد برخی اقوام به تنهایی کلیدی است که راز مفهوم فرزاندگی و دین را می‌گشاید.» هرچه به گذشته بازگردیم به دنیای

۱ - ر. ک. مثنوی، ۲/۳۶۳۵-۳۶۳۴. ۲ - مقدمه‌ای بر زیباشناسی، ترجمه محمود عبادیان، چاپ اول، ص ۳۶.

تخیلی و فارغ از منطق و استدلال نزدیک شده‌ایم. جایی که دانشمندان از آن به عالم اساطیر تعبیر می‌کنند که در آن رب‌التَّوَعها و الهه‌ها زندگی می‌کنند. این خدایان انعکاس خواسته‌های آدمی بودند بدان سان که انسان از آغاز خواست‌های خود را بر سراسر جهان و کائنات فرا می‌افکند و به همه چیز عالم شخصیت و جنسیت می‌بخشد و خدایان و قهرمانان از این خواسته‌ها برخاسته‌اند.

داستان‌ها در تمامی اشکال آن، اعم از اساطیری، حماسی، دینی، غنایی و عامیانه ارتباطی با وقایع تاریخی و عادی زندگی انسان می‌یابند. گاه واقعه‌ای جزئی (مانند شکار) به داستانی مفصل تبدیل می‌شود و به عبارت بهتر بهانه‌ای می‌شود که ذهن و تخیل انسان‌ها پیرامون آن ماجراهایی را می‌تند و به افسانه‌ای طولیل مبدل می‌سازد. همه داستان‌ها قبل از آنکه به شکل مکتوب در آیند، به‌طور شفاهی و سینه به سینه نقل می‌شده‌اند و همه یک شکل ابتدایی اولیه و به قید کتابت درنیامده، داشته‌اند. ممکن است امروزه افسانه‌ها و یا اسطوره‌ها و به‌طور کلی فولکلور، ساده‌لوحانه و غریب به نظر آید؛ اما بسیاری از روایت‌های نخستین چون حماسه گیلگمش یا داستان‌های عهد عتیق، اسطوره‌های یونان و روم و دیگر افسانه‌ها همه و همه از دانش نخستین مایه گرفته‌اند. به تعبیر یکی از محققان، قصه‌ها به تدریج با ما بزرگ شدند و به تناسب ذهنی ما پیچیدگی و گسترش و غنای بیشتری یافتند.

در مثنوی تقریباً انواع داستان‌ها اعم از تاریخی، دینی، حکایت حیوانات، سرگذشت مشایخ، احوال انبیا و اولیا و اسرار و افعال رسول خدا(ص) و سیره صحابه وجود دارد.

مولانا در استفاده از واژه‌های مختلف مطابق با تعریف مشخصی عمل نمی‌کند و برای یک نوع داستان نام‌های مختلف را آورده است. «قصه عاشق شدن پادشاه بر کنیزک» را داستان هم می‌خواند، داستانی که «نقد حال» است و هم حکایت می‌نامد. در نقل داستان پیامبران و داستان‌های قرآنی تقریباً همه جا آن‌ها را قصه نامیده است؛ اما با این حال، این لغت را برای داستان‌های دیگری هم به کار می‌برد.

در دیگر آثار بزرگان نیز چنین است؛ مثلاً در آثار تعلیمی مانند: حدیقه سنایی یا آثار عطّار و همچنین در کشف‌المحجوب و یا دیگر یادگارهای برجای مانده از بزرگانی مانند سعدی و یا آثار فارسی شیخ شهاب‌الدین سهروردی نیز تقریباً در تمام موارد از واژه و عنوان «حکایت» استفاده شده است. با توجه به نمونه‌های نقل شده روشن است که در گذشته انواع داستان حد و مرز مشخصی نداشته‌اند.

در زبان‌های اروپایی به ویژه در سال‌های اخیر بین انواع داستان تفاوتی قائل شده‌اند و تعاریف خاصی از شکل‌های داستانی بیان کرده‌اند. به عنوان مثال، اصطلاح (Story) برای داستان‌هایی به کار

می‌رود که نقش برانگیزاننده و آگاه‌کننده دارند. ادبیات داستانی (Fiction) و رمان را (Novel) و داستان‌هایی که حیوانات شخصیت‌های اصلی هستند (Fable) و تمثیلات را (Allegory) و قصه را (Tale) می‌نامند.

در مورد اساطیر باید گفت: منشأ آن عالم خیال و تخیل انسان برای دست‌یابی به خواسته‌های طبیعی است، منتهی این تخیلات به مرور کامل‌تر شده‌اند و حکم یک سرگذشت واقعی و مقدس را پیدا کرده‌اند.^۱

در میان تمام فرهنگ‌ها، برخی داستان‌ها هست که صبغه دینی دارد. بخشی از این داستان‌ها مرز مشترکی با اسطوره‌ها دارند و شاید بتوان گفت اسطوره‌هایی دینی‌اند؛ اما به‌طور کلی داستان‌های دینی جنبه تاریخی قوی‌تری دارند.

دین یک معنای عام دارد که به تمام مبانی اعتقادی و ایمان‌برانگیز اطلاق می‌شود و یک معنای خاص که ادیان صاحب شریعت و توحیدی را شامل می‌شود. دین به معنای نخست، اسطوره‌ها را هم در بر می‌گیرد، از آن جهت که اسطوره‌ها هم زمانی کارکرد و نقش دینی داشته‌اند. اسطوره‌ها در حکم مبانی اعتقادات مردم نخستین بودند و احساسات دینی آنان را بر می‌انگیختند.

داستان‌های سمبلیک دینی مرز مشترکی با داستان‌های اسطوره‌ای دارند، اما به‌طور کلی چیز متفاوتی هستند و استناد آن‌ها تنها به قوه تخیل آدمیان درست نیست و این وقایع از طریق وحی بر بشر آشکار شده است. آنچه در دین اصالت دارد وحی است که سرمنشأ همه اطلاعات و آگاهی‌های دین‌داران اولیه یا پیامبران است که پس از آن‌ها به پیروان منتقل می‌شود.

در میان ادیان آسمانی، برجسته‌ترین آن‌ها، ادیان ابراهیمی‌اند. یهود، مسیحیت و اسلام که کم و بیش از حیث داستان‌هایی که راجع به سرگذشت پیامبران و دیگر امور نقل می‌شود مکمل هم هستند و امروز غالب‌ترین ادیان به‌شمار می‌آیند. وقایعی که در این ادیان در باب آفرینش و مراحل تکامل انسان تشریح شده است کم و بیش همانند است و به‌طور کلی، این مسأله در ادیان توحیدی یکسان بیان شده است.

تورات در اولین بخش (سفر پیدایش) به ارائه تصویری کلی و کامل از خلقت آسمان و زمین و موجودات دیگر پرداخته است. خداوند پس از آفرینش آسمان و زمین، دریا و خشکی و سپس موجودات خشکی و دریا را آفرید، سپس پرندگان مختلف و... را تا اینکه آدم را به شکل خود ساخت و حکومت بر تمام موجودات را به آدم بخشید. از این به بعد (که تمام این‌ها در دو صفحه اول عهد عتیق در سفر پیدایش آمده است) داستان آدم و فرزندان او آغاز می‌شود. خداوند آدم را بی‌آرام

می‌یابد. حوّا را از پهلوی چپ او خلق می‌کند و پس از آن آدم به اغوای شیطان و وساطت مار و حوّا از میوه درخت ممنوعه می‌خورد و به زمین تبعید می‌شود. داستان هابیل و قابیل و رنج و مسکنت و سختی‌های زندگی بر روی زمین و اولاد و احفاد آدم همه در عهد عتیق آمده است. «مطالب تورات مبنای فکری یهودیان و مسیحیان درباره آفرینش است؛ چه مسیحیان پنج فصل اول تورات را که سفر پیدایش از آن‌هاست، پذیرفته‌اند و لذا در عهد جدید از آفرینش بحثی به میان نیامده است.»^۱ گاه در نقل جزئیات بین کتاب‌های آسمانی اختلافاتی وجود دارد و گاه داستان‌ها به اختصار (مانند داستان آدم و حوّا، داستان هابیل و قابیل و دیگر فرزندان آدم) و گاه به تفصیل (مانند آنجا که فرزندان آدم از پیامبران) آمده است. در تورات باب پنجم از سفر پیدایش زندگانی آدم و فرزندان او تا نوح بازگو شده است. داستان نوح از باب ششم آغاز می‌شود و پس از آن داستان ابراهیم (ابرام)، لوط و دیگر فرزندان او: اسحاق، یعقوب و یوسف. پس از آن داستان موسی آغاز می‌شود که از سفر خروج تا صحیفه یوشع ادامه پیدا می‌کند و شامل سفر خروج، سفر لاویان، سفر اعداد و سفر تثنیه است. پس از موسی فترتی پیدا می‌شود و بعد از مدتی داود قیام می‌کند و با جنگ با خاندان شاول و پیروزی بر او به پادشاهی می‌رسد و پس از او سلیمان جانشین داود می‌شود. سرگذشت پیامبران پس از سلیمان (که تعدادشان بی‌شمار است) به ترتیب تاریخی بازگو می‌شود، اما بیشتر لحن و سبک خبری دارند تا داستانی. به‌طور کلی داستان‌های تورات مبنای کار بسیاری از مؤرخان و ارباب سیر و مفسران اسلامی و غیر اسلامی شد.

اما انجیل بیشتر به نقل حوادث و وقایع زندگی حضرت عیسی (ع) و حواریون او و پندها و تعالیم دینی مسیحیت می‌پردازد.

در قرآن نیز داستان‌های دینی با نقل داستان خلقت آدم و حوّا و فرزندان آدم آغاز می‌شود؛ اما به‌طور کلی نقل داستان‌ها در قرآن مطابق با ترتیب تاریخی نیست و بسیاری از جزئیات برخی داستان‌ها حذف شده و به همین دلیل مفسران قرآن کریم برای نقل جزئیات، از دیگر منابع، چون تورات بهره‌گرفته‌اند.

در قرآن کریم داستان ابراهیم و فرزندان اسماعیل و اسحاق و یعقوب، داستان نوح، داستان داود و سلیمان و ایوب و موسی و هارون و یحیی و زکریا و هود و صالح و شعیب و عیسی و یونس با صراحت بیشتری بیان شده است. برخی چون خضر سرگذشت مبهم و شخصیت ناشناخته‌ای دارند. به‌طور کلی داستان زندگی پیامبرانی که مأموریت و نقش اجتماعی و سیاسی داشته‌اند مشخص‌تر و پرحادثه‌تر است (مانند موسی، عیسی، صالح و...).

۱ - مهشید میرفخرایی، آفرینش در ادیان، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۱۰.

داستان‌های دینی به قصه‌های پیامبران منحصر نمی‌شود؛ اما نقطه آغاز حرکت‌های دینی پیامبران بوده‌اند که یادآوری و یادکرد آنان چه در کتاب‌های مقدس و چه در اخبار دینی، چون احادیث و آثار تفسیری باعث پدید آمدن روایات و داستان‌های متعددی شده است که بیشتر محصول ذوق و خیال شاعرانه‌اند تا داستان‌های تاریخی و واقعی.

ماجرای خلقت آدم و حوا و اعتراض ابلیس و دشمنی او از نخستین داستان‌های دینی است. پس از آن ماجرای درگیری هابیل و قابیل پیش می‌آید و این درگیری آغاز فتنه‌گری در روی زمین به شمار می‌رود. از اینجا به بعد همیشه در داستان‌های دینی یک گروه هابیل صفت بوده‌اند (پیامبران و پیروان آنها و نیکان) و گروهی قابیل صفت (دشمنان و کافران). یکی از ویژگی‌های داستان‌های دینی همین است که در آنها تقریباً همیشه حق و باطلی وجود دارد که در مقابل هم صف‌بندی کرده‌اند. حق همیشه متکی به خداوند است و با استعانت از او به مبارزه خود با باطل ادامه می‌دهد. در این مبارزه گاه بهره‌گیری از معجزات و اعمال خارق عادت الزامی می‌شود. در داستان زندگی پیامبران و داستان‌های دینی معجزه و کرامت نقش اساسی دارد.

وجه دیگری از ادبیات ما که بر اساس داستان‌های دینی برجستگی یافته است، بخش مربوط به نمادگرایی بر اساس شخصیت‌ها و مفاهیم دینی است. داستان پیامبران در معنی حقیقی، بیانگر اشخاص و حوادث واقعی در قالب مکان و زمان و بنابراین پدیده‌های غیر قابل تکرار است؛ اما وقتی پیامبران و اولیا، انسان کامل و مظاهر حق تلقی می‌شوند و هر یک به منزله تصویر و تجسم بشری صفات حق لحاظ می‌گردند، دیگر پیامبران و داستان آنان تنها حادثه‌هایی تاریخی و شخصیت‌های تاریخی نیستند، بلکه تکرار و تجدید بازتاب و نمایش حقیقتی بیرون از این جهان محسوس‌اند که تکرر و تنوع ظاهری آنها ناشی از تصور مقوله‌های زمان و مکان است. آدم، مظهر عقل، روح و جنبه روحانی است و حوا، مظهر نفس و جسم و جنبه مادی و حیوانی. به همین ترتیب فرعون، نفس است و موسی، روح و عقل، چنانکه فرشته، نفس ناطقه و عقل است و ابلیس و شیطان و دیو، نفس امّاره. مار در ماجرای آدم و حوا، مظهر لذات فریبنده و گندم، نماد لذات پست مادی است.^۱

در زبان فارسی، بسیاری از شاهکارهای ادبی مشتمل بر حکایات‌اند. قالبی را که معلّمان عرفان و اخلاق بر می‌گزینند اغلب سرگرم‌کننده و تعلیم دهنده است.

در آثار منظومی که در قالب مثنوی پرداخته شده‌اند، اغلب هدف تعلیم بوده است و حکایت جزء لاینفک این تعلیم است.

۱ - ر. ک. : دکتر محمد غنیمی هلال، ادبیات تطبیقی، ص ۴۲۰-۴۱۴، ترجمه آیت‌الله زاده شیرازی.

حدیقه سنایی، منطق الطیر، مصیبت‌نامه، اسرارنامه، الهی‌نامه عطار و مثنوی مولانا و بوستان سعدی از مشهورترین آثار منظوم تعلیمی هستند.

همچنان که قبلاً گفته شد در بسیاری از مقوله‌ها از جمله موارد دینی و عرفانی بیان مطلب جز از طریق مثال یا تمثیل میسر نیست؛ زیرا از حقایق سخن به میان می‌آید که برای بسیاری از اذهان دور و ناشناخته است و آشنا ساختن عموم نیازمند زمینه‌ای است برای تقریب ذهن آنان به حقایق مورد نظر. در زبان‌های اروپایی به مثل‌های اناجیل اربعه، پارابل (Parable) می‌گویند که در تعریف آن گفته می‌شود: داستانی است که برای تبیین یک حقیقت مذهبی و دینی بازگو می‌شود.

در مواردی که افسانه‌های اخلاقی (Fable) یا تمثیلات رمزی (Allegory) و یا تمثیلات دینی (Parable) مطرح می‌شوند هر کدام به طریقی مشمول انواع استعارات و تشبیهات خواهند بود.

بدون تردید داستان‌های حیوانات محصول نزدیکی رابطه انسان با حیوانات است بدان‌گونه که نمی‌توان برای آن تاریخی را تعیین کرد. دشمنی و درگیری، محور حوادث در عالم حیوانی و در میان وحوش است و درجه‌ای نیز از این دشمنی‌ها در جوامع انسانی وجود دارد. زورمندان همواره بوده‌اند و حکایت مظلومان و فریب‌خوردگان نیز همواره وجود داشته است.

در عالم حیوانات دشمنی ذاتی است و قانون طبیعت چنین اقتضا کرده است که گربه، دشمن موش و گرگ اکلی گوسفند باشد؛ اما در عالم انسانی این شخصیت‌ها در حکم اوصاف افراد مختلف هستند. این حکایت‌ها در اصل از فرهنگ عوام برخاسته‌اند و در ذهن پویا و نقاد و پردازش‌گر عارفان با تحلیل‌هایی جاذب و تصرفاتی لطیف و بدیع به شکلی تعلیم‌دهنده و آموزه‌هایی مؤثر عرضه شده‌اند.

یکی از ویژگی‌های مجموعه‌هایی که در آن‌ها حکایات حیوانات آمده است، شیوه نقل داستان در داستان (قصه در قصه آوردن) است. این شیوه داستان‌پردازی برای اولین بار از هند به ایران و سپس وارد آثار غربی شده است.^۱

در این داستان‌ها هدف کلی به کارگیری اندیشه در انجام امور و تأکید بر حزم دیده می‌شود. گاه عدالت شاعرانه و لطافت ذهن عارفانه ایجاب می‌کند که به کمک مکر که خود نوعی چاره‌جویی است، ضعیف بر قوی پیروز گردد (چیزی که در عالم واقع کمتر رخ می‌دهد). ضررهای ظلم و ستم عنوان می‌شود و لزوم مقابله با ستمگران صرف‌نظر از قابلیت‌های وجودی مطرح می‌گردد. علاوه بر این‌ها مضامین کلی دیگری همراه با ظرافت‌های خاص خود عنوان می‌شود که شرح جزئیات و توضیحات لازم در ابتدای هر داستان این منظومه عظیم خواهد آمد.^۲

۱ - ر.ک. دکتر محمد غنیمی هلال، پیشین، ص ۲۸۷.

۲ - در این مقال از «بررسی حکایات‌های حیوانات در ادب فارسی، دکتر محمد تقوی» هم سود جستیم.

زندگانی مولانا

نامِ نامی او محمّد و لقب آن جناب مستطاب جلال الدّین است. با لقب خداوندگار نیز حضرتش را خطاب می‌کرده‌اند و احمد افلاکی در روایتی از بهاء الدّین ولد نقل می‌کند که «خداوندگار من از نسلی بزرگ است». در ششم ربیع الاوّل سال ۶۴ هجری قمری برابر با ۳ سپتامبر ۱۲۷ در شهر بلخ متولّد شد. این شهر در آن روزگار جزو کشور پهناور ما، ایران بود و اینک شهر بلخ به نام مزار شریف، مرکز استان بلخ و در کشور افغانستان واقع شده است. علّت شهرت وی به رومی و مولانای روم، طول اقامت وی در شهر قونیه بود که اقامتگاه اکثر عمر وی به شمار می‌رفت و آرامگاه او نیز در همین شهر به کعبة العشق موسوم است.

پدر مولانا، محمّد بن حسین خطیبی است که به بهاء‌ولد معروف شده و او را سلطان العلماء لقب داده‌اند. پدر بهاء ولد، حسین بن احمد نیز به روایت افلاکی، خطیبی بزرگ و از افاضل روزگار و علامه زمان به شمار می‌رفت. چنانکه رضی الدّین نیشابوری نزد وی تعلیم دیده بود که خود از عالمان و فقیهان بنام قرن ششم هجری بود. زندگی بهاء الدّین (متولّد ۵۴۶ ق / ۱۱۴۸ م) که مولانای بزرگ نیز نامیده می‌شد و از متکلمان الهی بنام بود، مشحون از کرامات است که در رأس آن‌ها این کرامت که لقب سلطان‌العلمایی را حضرت محمّد(ص) به او عطا کرده است، جای دارد. نوّه او، سلطان ولد، آن را در ابتدای نام چنین روایت کرده است^۱: مفتیان و عالمان بزرگ بلخ در یک شب خواب واحدی می‌بینند که در آن رؤیا، پیامبر(ص) در خیمه‌ای شاهانه حضور دارد و با ورود بهاء الدّین ولد، رسول گرامی(ص)، وی را در کنار خویش جای می‌دهد و از همگان می‌خواهد که بعد از این بهاء الدّین ولد را سلطان عالمان خطاب کنند.

بنابراین محققان معتقدند: به استناد اعتماد بر این رؤیای صادقه و اشرافی که بهاء الدّین ولد بر ضمائر آنان داشته و پیشاپیش از آنچه بر آن‌ها گذشته به ایشان خبر داده است، وی با اطمینان خاطر لقب سلطان‌العلمایی را زیر فتوهای خود می‌افزوده است.

۱ - ابتدا نامه، سلطان ولد، ص ۱۸۸، نقل از زندگانی مولانا، گولپینارلی، صص ۸۳ و ۸۴.

روایت دیگری وی را از اولاد ابوبکر می‌داند، این مطلب را نخستین بار سپهسالار سر زبان‌ها انداخته است؛ ولی در معارف سلطان‌العلماء و آثار مولانا و در کتیبه عربی مزار سلطان‌العلماء و مولانا نیز کوچک‌ترین اشاره‌ای بدین انتساب نیست. همچنین در مقدمه عربی دیوان کبیر (نسخه شماره ۶۷ کتابخانه موزه مولانا) درباره این انتساب اشاره‌ای نرفته است. نتیجه آنکه روایاتی که نسب سلطان‌العلماء را به ابوبکر می‌رساند بعد از زمان سلطان ولد نوشته شده و حقیقتی ندارد.

شاید این روایت ناشی از آن باشد که نام جد مادری سلطان‌العلماء، ابوبکر بوده است (شمس الاثمه ابوبکر محمّد) و این شباهت اسمی با نام ابوبکر نخستین خلیفه راشدین، تخلیط شده باشد. خالصه خاتون، مادر شمس الاثمه از فرزندان امام محمّد تقی الجواد نهمین پیشوای شیعیان (۲۲ هـ / ۸۳ م) بوده است و به نوشته افلاکی، سلطان‌العلماء پیوسته بدین نسب افتخار می‌کرده است.^۱ همان‌گونه که از معارف بهاء‌الدین ولد می‌توان دریافت، وی نه تنها در تصوّف، بلکه در علوم عصر خود تبحری به‌سزا داشته و لقب سلطان‌العلماء بر وی برانزده بوده است. علی‌رغم آراستگی بهاء‌الدین ولد به علوم نقلی و فضایل عصر خویش، وی به تألیف و قید معانی در کتاب نپرداخته و تنها اثر موجود از او کتابی است به نام «معارف» که صورت مجالس و مواعظ او به شمار می‌آید. تأثیر این کتاب و اندیشه او بر فکر و آثار مولانا بسیار بوده است و با مطالعه و بررسی، اشتراک خطوط عمده فکر و مبانی اصلی تصوّف در آثار مولانا و معارف بهاء‌ولد مشخص می‌گردد.

۱- چنانکه بهاء‌ولد گوید: چو تو خود را رغبتی دیدی به الله می‌دان که آن تقاضای الله است و اگر میل تو به بهشت است، آن میل بهشت است که تو را طلب می‌کند. همین معنی در دفتر سوم مثنوی:

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو	که نه معشوقش بود جویای او
چون در این دل برق نور دوست جست	اندر آن دل دوستی میدان که هست
در دل تو مهر حق چون شد دو تو	هست حق را بیگمانی مهر تو
هیچ بانگ کف زدن آید بدر	از یکی دست تو بی دست دگر

۲- همچنین بهاء‌ولد در معارف گوید: خود را نگاهدار از دزدان و همنشینان که ایشان به نغزی همه راحت تورا بدزدند، همچنانکه هوا، آب را بدزدد. در مثنوی دفتر سوم:

اندر آنک آب را دزدد هوا	و اینچنین دزد هم احمق از شما
-------------------------	------------------------------

نمونه دیگر از معارف: آخر تو از عالم غیب بدین سوی آمدی و ندانستی که چگونه آمدی، باز چون روی، چه دانی که چگونه روی؟ در مثنوی دفتر سوم:

آنچنان کز نیست در هست آمدی	هین بگو چون آمدی مست آمدی
راه‌های آمدن یادت نماند	لیک رمزی با تو بر خواهیم خواند ^۲

بهاء‌ولد بر سر منبر به حکما و فلاسفه بد می‌گفت و آن‌ها را مبتدع می‌خواند. این امر بر فخر

رازی که استاد خوارزمشاه و سرآمد حکمای عصر بود، گران می آمد و خوارزمشاه را به دشمنی با بهاء‌ولد بر می‌انگیخت. بهاء‌ولد در نهایت به جلای وطن تن در داد و قصد حج کرد. در نیشابور وی را با شیخ فریدالدین عطار اتفاق ملاقات افتاد. در آن روزگار مولانا جوان بود به روایتی چهارده ساله و به قولی بزرگ‌تر. عطار کتاب اسرارنامه را به جلال‌الدین هدیه داد^۱ و به بهاء‌ولد گفت: زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند.

محققان علت مهاجرت این عالم عالی قدر را دوگانگی اندیشه بین او و مردم بلخ می‌دانند و همچنان که خود بهاء‌ولد در معارف به آن اشاره کرده است لقب «سلطان‌العلماء» موجب اعتراض شدید مردم شده بود. علاوه بر آن عدم علاقه خوارزمشاه به پیروان نجم‌الدین گبری؛ زیرا به روایت جامی،^۲ بهاء‌الدین ولد از خلفای نجم‌الدین گبری بوده است که در فتنه مغول به سال ۶۱۸ هجری / ۱۲۲۱ م کشته شد.

شهادت مجدالدین بغدادی (۶۱۶ ه / ۱۲۱۹ م)، همچنین نزدیک شدن سپاه مغول به خوارزم نیز می‌تواند عوامل اصلی این جلای وطن باشند.

حمدالله مستوفی^۳ مهاجرت بهاء‌الدین ولد را حدود سال ۶۱۸ ه / ۱۲۲۱ م قید کرده است. بنا به نوشته سپهسالار^۴ این قافله از بلخ خارج و دیار به دیار رفت تا به بغداد رسید و پس از چند صباح راه حج را در پیش گرفت و پس از آن به ارزجان رفت و سپس به قونیه وارد شد. سپهسالار ذکر می‌کند که علاء‌الدین کیقباد، قاصدی فرستاد و سلطان‌العلماء را به قونیه دعوت کرد؛ اما در ابتدای نامه سلطان ولد اشاره‌ای به دعوت علاء‌الدین کیقباد نشده است.

سلطان‌العلماء در قونیه نیز مجالس و عظ داشت و در مدت کوتاهی شهرت شایانی کسب کرد. چنانکه امیر بدرالدین گوهرتاش، لئله سلطان علاء‌الدین کیقباد حلقه ارادت وی را در گوش کرد و در سلک مریدان وی در آمد و مدرسه‌ای به نام او بنا کرد. این مرد بزرگ حدود ۲ سال در قونیه زیست و بالاخره روز جمعه هجده ربیع‌الآخر سال ۶۲۸ ق / ۱۲ ژانویه ۱۲۳۱ م، روی در نقاب خاک کشید.

چون سلطان‌العلماء در سال ۵۴۶ ق / ۵۲-۱۱۵۱ م تولد یافته؛ بنابراین هنگام مرگ ۷۹ یا ۸۰ سال داشته است.

مولانا در فیه‌ما فیه^۵، خاطره‌ای را از محاصره سمرقند توسط خوارزمشاه بیان می‌دارد که در ضمن این محاصره آنان نیز در حصار گرفتار بوده‌اند. با بررسی تاریخ محاصره که بین ۶۴ تا ۶۹ ه یا ۱۲۷ تا

۱ - به روایت جامی در نفعات‌الانس، ص ۴۵۷ به بعد و دولتشاه در تذکره‌الشعرا، طبع کلاله خاور، ص ۱۴۵.

۲ - نفعات‌الانس، جامی، ص ۴۵۷. ۳ - تاریخ‌گزیده، چاپ اوقاف گیب لیدن، ۱۹۱۰، ص ۷۹۱.

۴ - رساله سپهسالار، صص ۱۳-۱۴. ۵ - فیه ما فیه، ص ۱۷۳.

۱۲۱۲ م رخ داده است به این نتیجه می‌رسیم که علی‌رغم تمام روایات مشهور تولد مولانا اندکی پیش از ۶۴ هجری بوده است که توانسته خاطرات خویش را ضبط کند.^۱ مادر مولانا، مومنه خاتون، طی اقامت آنان در قرامان «لارنده» واقع در صد کیلومتری جنوب خاوری قونیه وفات یافت و در همان محل مدفون گردید و آرامگاه وی که در جوار مزار یونس آمره شاعر معروف ترک واقع شده است، زیارتگاهی است برای ارادتمندان و مشتاقان مولانا جلال‌الدین. بنا به نوشته بعضی مآخذ، مولانا در لارنده با گوهرخاتون دختر لالای سمرقندی ازدواج کرد. سلطان ولد و علاء‌الدین چلبی حاصل این پیوند هستند.

بعد از وفات بهاء‌ولد در سن ۸ سالگی، مولانای ۲۴ ساله بنا به خواهش مریدان پدر بر جای وی نشست و بساط و عظم بگسترده و رایت شریعت را بر افراشت و یک سال تمام مفتی شریعت بود تا سید برهان‌الدین محقق ترمذی بدو پیوست.^۲

این سید سالخورده که مراتب سلوک را نزد پدر مولانا در بلخ طی کرده بود، توقف در علم قال را برای شاگرد مستعد خویش که شایستگی عروج به آسمان‌ها را داشت، مناسب نمی‌دید و وی را ملزم به ادامه تحصیل در شام و حلب نمود، با تأکید فراوان به پرداختن «علم حال» در جوار «علم قال». دمشق و حلب در عصر مولانا، از مراکز عمده تعلیمات اسلامی به شمار می‌رفتند. مولانا مدتی در مدرسه حلاویه حلب که یکی از مراکز عمده حنفیان بود، فقه و علوم مذهبی را به احتمال زیاد نزد کمال‌الدین ابن‌الندیم که فقیه حنفی بود تحصیل کرد و سپس عازم دمشق گردید. در آن ایام، شیخ اکبر محیی‌الدین^۳ آخرین سال‌های عمر را در این شهر می‌گذراند و چنانکه کمال‌الدین حسین خوارزمی

۱ - مولانا جلال‌الدین، تألیف گولپینارلی، ترجمه دکتر سبحانی، صص ۹۶ و ۹۷.

۲ - سید برهان‌الدین محقق ترمذی از خلفای سلطان‌العلماء بود، در جستجوی پیر خویش از ترمذ به راه افتاده بود و یک سال پس از وفات بهاء‌الدین ولد به قونیه رسید. وی که در کودکی مولانا، مربی و نلله او بوده است، با وقوف بر وفات مراد خویش به تربیت و ارشاد فرزند برومند وی همت گماشت. این مهم که سال به طول انجامید و سرانجام در قیصریه روی در نقاب خاک کشید. برهان‌الدین بر ضمایر اشراف داشت و سید سردان و فخرالمجدوبین لقب یافته بود. گفته‌اند: از آمدن شمس به قونیه باطناً خیر یافته و بدون ذکر نام به مولانا گفته است. مولانا هرگز وی را از یاد نبرد و در دفتر دوم مثنوی (۱۳۱۹ و ۱۳۲۰) و فیه‌ما‌فیه از وی یاد کرده و سخنان او را نقل کرده است.

۳ - محیی‌الدین محمد بن علی طائی اشبیلی (۶۳۸-۵۶۰ هـ ق) از عرفای برجسته و متصوفه بنام اسلامی است که تصوف و عرفان را بر قواعد عقلی و اصول علمی متکی ساخت از آثار معروف او فتوحات مکی و فصوص الحکم است. اندیشه و تفکر وی در وحدت وجود، به گونه‌ای خاص است، چنانکه غالباً فقها و برخی از متصوفه مانند علاء‌الدوله سمنانی (متوفی ۷۳۶) به سبب آن، او را طعنه زده‌اند؛ اما در هر حال، بیشتر آرای عرفا و حکمای اسلامی از قرن هشتم به بعد، تحت تأثیر آرای او است. وفات او در دمشق واقع شد و در صالحیه آن شهر مدفون گردید. وی نخستین کسی است که در کتاب فصوص، برای اولین بار اصطلاح «انسان کامل» را به کار برد و بعد از او نسفی به شرح و بسط آن پرداخت.

در جواهرالاسرار گفته است، در طول اقامت در دمشق، مولانا با ابن عربی و سعدالدین حموی و اوحدالدین کرمانی و صدرالدین قونوی صحبت داشته است. توقف مولانا در دمشق، ظاهراً بیش از چهار سال به طول نینجامیده است.

جلال‌الدین محمد بلخی، وقتی در حدود سی و سه سالگی به قونیه بازگشت، مولانای روم و مفتی بزرگ عصر تلقی می‌شد.

نمونه‌هایی از لحن پر وقار عالمانه و زاهدانه وی در آن دوره را در «مجالس سبعه» می‌توان یافت. کاروان غیب این گوهر بی چون را آلوده چون و چرا نمی‌پسندید و اقیانوس آرام درون وی را در جوش و خروش می‌خواست و دست غیرت عشق در کار بود تا آتش در بنیاد غیر زند و مولانای سرگرم درس و بحث را سرمست حقیقت سازد. ناگهان آفتاب عشق و حقیقت شمس پرتوی بر آن جان پاک افکند و چنانش تابناک نمود که چشم‌ها از نور وی خیره‌گردید و فهم‌ها از ادراک آن عاجز. آن انسان آسمانی که حضور و ظهورش به یک‌باره طومار زندگی و احساس مولانا را در هم نوردید و از آن سجاده‌نشین باوقار، عاشقی بی‌قرار را به تصویر کشید، شمس تبریزی بود.

شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک‌داد از مردم تبریز بود. همواره نمد سیاه می‌پوشید. در هر شهری که وارد می‌شد مانند بازرگانان در کاروان‌سراها منزل می‌کرد و قفل بزرگی بر در حجره می‌زد چنانکه گویی کالای گران‌بهایی در اندرون است حال آنکه حصیرپاره‌ای بیش نبود. روزگار را به ریاضت و جهانگردی می‌گذرانید و گاه مکتب‌داری می‌کرد.^۱ در شهر تبریز، پیران طریقت، او را «کامل تبریزی» می‌خواندند و به جهت سفرهای بسیار به او «شمس پرنده» نیز می‌گفتند. شمس از مستوران حرم قدس بود. قبل از برخورد با مولانا هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود. زندگی و مرگ این «شمس بی‌غروب» که از قبول خلق می‌گریخت و شهرت خود را پنهان می‌داشت در پرده اسرار فرو پیچیده است.

شمس در تاریخ شنبه ۲۶ جمادی‌الثانی ۶۴۲ هـ / ۲۳ اکتبر ۱۲۴۴ م به قونیه آمد و پس از شانزده ماه در تاریخ ۲۱ شوال ۶۴۳ از آن شهر رفت و دوباره پس از چندی در سال ۶۴۴ به قونیه بازگشت و در سال ۶۴۵ به کلی ناپدید شد و به افسانه‌ها پیوست؛ اما آتشی که نگاه سوزان، عمیق و نورانی وی در وجود مولانا بر افروخته بود، هرگز خاموش نشد و آن فقیه عالی‌قدر که اینک عاشق پاک‌باخته‌ای شده بود، تمام باقی‌مانده عمر خویش را با قول و غزل و شعر و ترانه و چغانه و در سماع عاشقانه گذراند.

در روز شنبه بیست و ششم جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ هـ / ۲۳ اکتبر ۱۲۴۴ م شمس وارد قونیه شد و در

کاروان سرای «خان برنج‌فروشان»^۱ یا «خان شکرریزان»^۲ وارد شد. وی در آن ایام در مراحل کمال و از نظر سنی احتمالاً شصت ساله بوده است.^۳ شمس در سفرها همواره در کاروان‌سراها اقامت می‌کرد. او با طنزی دل‌نشین در این مورد می‌گوید:

«در آن کنج کاروان‌سرای می‌باشیدم. آن فلان‌گفت: به خانقاه نیایی؟ گفتم: من خود را مستحق خانقاه نمی‌دانم. خانقاه را جهت آن قوم کرده‌اند که ایشان را پروای پختن و حاصل کردن نباشد، روزگار ایشان عزیز باشد، به آن نرسند. من آن نیستم. گفت: مدرسه نیایی؟ گفتم: من آن نیستم که بحث توانم کردن. اگر تحت‌اللفظ فهم کنم، آن را نشاید که بحث کنم و اگر به زبان خود بحث کنم، بخندند و تکفیر کنند. من غریبم، و غریب را کاروان‌سرا لایق است.»^۴

شمس در پی راز و نیازی که با حق تعالی داشت و درخواست هم‌صحبتی از جنس خویش کرده بود، راهی مغرب زمین شده بود؛ زیرا به نقل از افلاکی^۵، از عالم غیب خطاب آمد که «آن هم‌صحبتی که می‌طلبی در روم است.»

اینک شمس در پی گم‌شده خویش به قونیه رسیده بود، هرچند که به روایت افلاکی اولین دیدار مولانا و شمس در دمشق بوده است و روزی در میان هنگامه مردم در شهر دمشق، مولانا دست مبارک شمس‌الدین را گرفت و فرمود: صراف عالم مرا دریاب! تا شمس‌الدین از عالم استغراق به خود آمد، مولانا رفته بود. آن زمان مصادف بود با ایامی که جلال‌الدین محمد برای تحصیل در دمشق ساکن بود.^۶

شمس که به گفته خود وی جمله ولایت‌ها را از پیر خویش شیخ ابوبکر سله‌باف یافته بود، به درجه‌ای از تعالی و کمال رسیده بود که به پیر خود قانع نبود و در طلب اکملی از تبریز به راه افتاده و صحبت تعدادی از اقطاب و اکابر را دریافته بود و در بغداد، با شیخ اوح‌الدین کرمانی^۷ دیداری داشته و روش شاهد دوستی این شیخ خانقاه‌دار را نپسندیده و به او گفته بود: از غرض تهی نیستی.^۸ در دمشق با محیی‌الدین ابن عربی دیدار و صحبت داشته است و در «مقالات» با نام محمد از وی یاد کرده و او را در متابعت از رسول گرامی (ص) نیافته و از محیی‌الدین که عادت به تذکار خطای دیگران داشته است، خطایی دیده و به وی بازگفته و سبب انفعال عظیم شیخ اکبر گردیده است.^۹ از دیگر بزرگان

۱ - رساله سپهسالار، ص ۱۲۶. ۲ - مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۱۸.

۳ - ر.ک. مولانا جلال‌الدین، گولپینارلی، ترجمه دکتر سبحانی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵، ص ۱۳۰. ۴ - مقالات، تصحیح مؤحد، دفتر ۱، ص ۱۴۱.

۵ - مناقب العارفین، افلاکی، ج ۲، صص ۶۸۳ و ۶۹۱. ۶ - ر.ک. پیشین، ص ۶۱۸.

۷ - از عرفای قرن هفتم متوفی به ۶۳۵. ۸ - ر.ک. پیشین، ص ۶۱۶.

۹ - ر.ک. مقالات، صص ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۹۹.

معاصر شمس، شیخ شهاب الدین سهروردی (شیخ مقتول) بود که با وی دیدار و صحبت داشته و مه‌ری از او در دل شمس بوده است؛ اما معتقد بود، آن شهاب‌الدین را علمش بر عقلش غالب بود.^۱

و در باب خرقه خود و عظمت آن گفته بود: هر کسی سخن از شیخ خود گوید، ما را رسول علیه‌السلام در خواب خرقة داد. خرقة صحبت، صحبتی را که دی و امروز و فردا نیست. عشق را با دی و امروز و فردا چه کار؟^۲

و اینک شمس که به تعبیر خود وی تا از شهر خویش بیرون آمده، علی‌رغم هم‌صحبتی با بسیاری از بزرگان کسی را در مقام شیخی نیافته است، در طلب هم‌صحبتی از جنس خویش به قونیه وارد شده و در خان شکرریزان فرود آمده است.

به روایت افلاکی، روزی حضرت مولانا که در چهار مدرسه معتبر تدریس می‌کرد، با جمعی از فضلا از مدرسه پنبه‌فروشان بیرون آمد و از مقابل خان شکرریزان می‌گذشت، در حالی که استری سوار بود و اکابر علما در رکابش پیاده می‌رفتند. حضرت شمس‌الدین برخاست و عنان مرکب مولانا را گرفت که: یا امام المسلمین، بایزید بزرگ‌تر است یا محمد؟ مولانا گفت: این چه سؤال است؟ محمد(ص) ختم پیامبران است. وی را با ابویزید چه نسبت؟ شمس گفت: پس چرا محمد گفت: ما عرفناك حق معرفتك و بایزید گفت: سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي. مولانا فرمود: از هیبت آن سؤال گویا که هفت آسمان از هم‌دگر جدا شد و آتش عظیم از باطن من به دماغ زد و در پاسخ گفت: بایزید را تشنگی با جرعه‌ای ساکن شد و دم از سیرابی زد؛ اما محمد(ص) را استسقای عظیم بود و دریانوش، لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادتی بود. از این دو دعوی، دعوی مصطفی(ع) عظیم است؛ از بهر آنکه چون بایزید به حق رسید، خود را پُر دید و بیشتر نظر نکرد؛ اما محمد(ص) هر روز بیش‌تر می‌دید و پیش‌تر می‌رفت؛ از این رو فرمود: ما عرفناك حق معرفتك.^۳ همانا که مولانا شمس‌الدین نعره‌ای زد و بیفتاد. حضرت مولانا از استر فرود آمده فرمود؛ تا او را برگرفتند و به مدرسه مولانا بردند و گویند تا به خود آمدن وی سر مبارک او را بر سر زانو نهاده بود. بعد از آن روانه شدند و مدتی مدید مصاحب و مجالس و مکالم یک‌دیگر بودند. افلاکی روایت می‌کند: سه ماه تمام در حجره خلوت چنان نشستند که اصلاً بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در آن خلوت در آید.^۴

حضرت مولانا از همان اولین روزهای آشنایی با شمس، خانه و تدریس را رها کرد و به اتفاق میهمان محبوب خویش در منزل صلاح‌الدین زرکوب، سکونت گزید تا به دور از هیاهوی مریدان و مردمان بتواند خویش را غرق در جام نورانی وجود او کند. صلاح‌الدین نیز از آغاز مجذوب شمس گردید و حسام‌الدین جوان هم مجاز به تردد در این خلوت بود به جهت خدمت به مرشد خویش و مهمان محبوب وی.

این خلوت سه ماه و یا بیشتر طول کشید. خلوتی که در طی آن تحولات عظیمی در مولانا رخ داد. عشق به شمس، مولانا را به دنیایی سراپا نور و شور و دلدادگی و شفقت برده بود؛ مولانا بعد از

۱ - ر.ک. پیشین، صص ۲۷۵ و ۲۹۷. ۲ - ر.ک. مقالات، صص ۱۳۳ و ۱۳۴.

۳ - مناقب، ج ۲، صص ۶۱۸ و ۶۱۹. ۴ - مناقب، ج ۲، ص ۶۲۰.

این خلوت روحانی به میان مریدان بازگشت؛ اما با تغییری که برای مریدان غیر قابل تحمل بود؛ زیرا مراد و مرشد خود را در هیأت دلداده‌ای شنید می‌دیدند که محو جمال شمس است و مرید بی‌چون و چرای او. مولانا خاموش شده بود و شمس بود که سخن می‌گفت با منطق و استدلالی قوی و نیرومند. از همه چیز: فلسفه، کلام، حدیث، قرآن و تفسیر آیات، مذاهب گوناگون و به تحلیل عقاید مختلف می‌پرداخت. بر علوم رایج زمان خود به خوبی احاطه داشت و حکایات و تمثیلات را به عنوان قالبی برای بیان اصول مورد نظر خویش به کار می‌برد. عارفی عالم و صاحب‌نظری قدرتمند و تحلیل‌گری آگاه بود. کلامش کوبنده و رها از آراستگی‌های ظاهری متکلمان و فقیهان بود؛ اما سخت بیدارکننده و به قول خود وی: «همه سخنم به وجه کبریا می‌آید.»^۱

در مقالات که به صورت مشتی یادداشت‌های پراکنده از سخنان شمس به همّت حاضران در مجالس و عظمی بر جای مانده است، با چهره درخشنده و تابناک و ویژگی‌های منحصر به فرد او بیشتر آشنا می‌شویم^۲ و می‌بینیم که می‌گوید:

مرا در این عالم با این عوام هیچ کاری نیست. برای ایشان نیامده‌ام. این کسانی که رهنمای عالم‌اند به حق، انگشت بر رگ ایشان می‌نهم.

و در جای دیگر: معنی ولایت چه باشد؟ آنکه او را لشکرها باشد؟ نی، بلکه آن باشد که ولایت بر احوال خویشتن و صفات خویشتن و کلام و نفس خویشتن باشد.^۳ و نیز از سخنان اوست: سخن با خود توانم گفتن، با هر که خود را دیدم در او. تو اینی که نیاز می‌نمایی. آن تو نبودی که بی‌نیازی و بیگانگی می‌نمودی. آن دشمن تو بود، از بهر آتش می‌رنجانیدم که تو نبودی. آخر من تو را چگونه رنجانم که اگر بر پای تو بوسه دهم ترسم که مژده من در خلد پای تو را خسته کند.^۴

و با این طرز تفکر و چنین اندیشه‌ای است که شمس، انگشت بر رگ مولانا می‌نهد؛ زیرا وی را به حق، رهنمای عالم می‌یابد؛ اما این فقیه عالیقدر که شایسته عروج به آسمان‌هاست هنوز در قید تعلقات اسیر است و بر نفس خویش امارت ندارد و چنین برداشتی از مولانای صاحب‌جاه و مقام است که شمس را بر آن می‌دارد که مولانا را به قماری عاشقانه فراخواند. قماری که در آن باید همه چیز را باخت و از هر قیدی رها شد. این باخت هستی‌های مجازی را مولانا در غزلی دلکش در تبیین قمار عاشقانه‌ای که بدان فراخوانده شد، منظوم فرموده است که بخشی از این غزل مشهور را به جهت تیمن و تبرک نقل می‌کنیم:^۵

۱ - مقالات شمس، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، خوارزمی، ۱۳۶۹، ص ۱۳۹.
 ۲ - محققان معتقدند: گردآوری مقالات که مجموعه سخنان برجای مانده شمس است، بنا به توصیه سلطان ولد بوده و این کتاب در میان مولویان به «خرقه شمس تبریزی» موسوم است. نقل از: ر.ک. پیشین، صص ۳۹ و ۴۰.
 ۳ - ر.ک. پیشین، ص ۸۵. ۴ - مقالات شمس، ص ۹۹. ۵ - دیوان شمس، فروزانفر، ص ۵۳۹.

مُرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
 دیده سیرست مرا جان دلیرست مرا
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
 زهره شیرست مرا زهره تابنده شدم
 رفتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم
 (الخ)

شمس معتقد بود: صحبت اهل دنیا آتش است، ابراهیمی باید که او را آتش نسوزد.^۱ و بدین ترتیب شمس، انگشت بر رگ مولانا می‌نهد. مولانایی که از دید وی شیخ کاملی است و اعتباری نادر را در وی دیده است. در ارتباط با دیگران به این نتیجه رسیده بود که: بر دل‌ها مهر است. بر زبان‌ها مهر است و بر گوش‌ها مهر است.^۲ و اینک با چنین گوهر نایابی در کسوت شیخی مُعَرَّز، بدون رعایت هیچ قید و شرطی که خود آن را به بی‌نفاقی تعبیر می‌کند، لب به سخن گشود، با این تأکید که «از برکات مولانا است، هر که از من کلمه‌ای می‌شنود».

و از این رو است که به مولانا تأکید دارد:

با خلق اندک بیگانه شو. حق را با خلق هیچ صحبت و تعلق نیست. ندانم از ایشان چه حاصل شود؟ کسی را از چه باز رهانند؟ یا به چه نزدیک کنند؟ آخر تو سیرت انبیا داری. پیروی ایشان می‌کنی. انبیا اختلاط کم کرده‌اند. ایشان به حق تعلق دارند، اگرچه به ظاهر خلق گرد ایشان در آمده‌اند.^۳

همین معنی را مولانا در غزلی مترنم است:^۴

یار شدم یار شدم با غم تو یار شدم
 تا که رسیدم بر تو از همه بیزار شدم

و بدین سان مولانا بعد از خروج از خلوت صاحب‌دلان، گرچه به میان خلق و مریدان بازگشت؛ اما دل وی که محلّ توجه حق و سرّ سوادای او بود، هرگز به تفرقه باز نیامد و گرچه مهر بی‌نظیر او باران رحمتی بود که بر همگان می‌بارید؛ اما مهر خاصّ وی برای خاصان و عشق او مختصّ خاص‌الخاصی بود که حقیقت را در وجودش یافته و فاش گفته بود:

کعبه من کنشت من دوزخ من بهشت من
 فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من

بنابراین، مولانا بعد از خلوتی که در نظر یاران تحمّل آن بس طاقت‌فرسا بود، به میان مریدان باز گشت با احوالی به کلی دگرگون و متفاوت. اینک شمس بود که شیخ و مراد شده بود. مولانا را از مطالعه آثار آنی که بسیار بدان‌ها علاقه‌مند بود مانند معارف سلطان‌العلماء و دیوان متنبی (شاعر عرب، متوفی ۹۶۵/۵۳۵۴ م) باز می‌داشت و در این امر بسیار جدی و سخت‌گیر بود. افلاکی از مولانا نقل کرده است:

۱ - مقالات شمس، ص ۱۰۹. ۲ - ر.ک. مقالات شمس، ص ۲۳۳. ۳ - ر.ک. پیشین، ص ۲۳۱.

۴ - کلیات شمس، ف، ص ۵۳۹.

«چون شمس الدین به من رسید، همانا که آتش عشق در درونم شعله‌ای عظیم می‌زد، به تحکم تمام فرمود: دیگر سخنان پدرت را مخوان. به اشارت او زمانی نخواندم؛ پس فرمود که با کس سخن مگو. مدتی به سخن گفتن نیز نپرداختم و از این رو که سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود، به یک‌بارگی تشنه ماندند و از پرتو حسرت ایشان به شمس الدین چشم زخم رسید.»^۱ همچنین روایت شده است: «پیوسته شمس الدین بر در حجره مدرسه می‌نشست و مولانا در حجره بود، از هر یاری که دیدار مولانا را می‌خواست، می‌پرسید: چه آورده‌ای و شکرانه چه می‌دهی تا او را به شما بنمایم؟»^۲

و چنین بود که مریدان بی‌طاقت شدند و به ستیزه با شمس برخاستند و بعضی از آنان دور از چشم مولانا به وی دشنام می‌دادند و او را تهدید می‌کردند.

بدین ترتیب عرصه بر شمس تنگ گردید و ناگهان غیبت کرد و در بیست و یکم شوال ۶۴۳/۱۲۴۶ م ناپدید شد. شمس به جایی نامعلوم سفر کرده بود و مریدان از کابوسی که حدود شانزده ماه آنان را عذاب داده بود، رهایی یافتند.

در **فاجعه غیبت شمس**، مولانا بی‌قرار و ناامید، اما خاموش بر جای ماند و از آنان که شمس را رنجانده و آزرده خاطر ساخته بودند، روی برگردانید؛ اما به روایت سلطان ولد: آنان را که پیشیمان شده و عذرخواه بودند نیز بخشید و بر خطای آنان قلم عفو گرفت.^۳ روزها و هفته‌ها با سکوت و اندوه گذشت تا سرانجام نامه‌ای کوتاه از شام به خط شمس رسید.

دریافت خبر از جانب شمس شور و هیجانی در مولانا برانگیخت و چند نامه منظوم پی‌درپی برای محبوب فرستاد که افلاکی تعداد آن‌ها را چهار ذکر کرده است.^۴ و بی‌آنکه منتظر پاسخی باشد، فرزند خویش سلطان ولد را با تقدینه‌ای به همراهی بیست تن از مریدان به سوی شام روانه ساخت.^۵ نامه‌ای که سلطان ولد، کبوتر پیک آن بود، غزلی است عاشقانه:^۶

به خدایی که در ازل بوده‌ست	حی و دانا و قادر و قیوم
نور او شمعهای عشق افروخت	تا بشد صد هزار سیر معلوم
از یکی حکم او جهان پُر شد	عاشق و عشق و حاکم و محکوم
در طلسمات شمس تبریزی	گشت گنج عجب جایش مکتوم
که از آن دم که تو سفر کردی	از حلاوت جدا شدیم چو موم

(الخ)

سلطان ولد، به گفته افلاکی، بنا به توصیه مولانا در کاروان‌سرای مشهور در جبل صالحیه دمشق فرود می‌آید و شمس را در زاویه‌ای می‌یابد و نامه منظوم و تقدینه را که دو هزار دینار بوده مقابل

۱ - مناقب، ج ۲، صص ۶۲۲ و ۶۲۳. ۲ - ر.ک. پیشین، ص ۶۸۳. ۳ - ابتدای نامه، سلطان ولد، صص ۴۷-۴۵.

۴ - مناقب، ج ۲، صص ۷۰۳-۷۰۱. ۵ - ر.ک. پیشین، ص ۶۹۵. ۶ - کلیات شمس، ف، ص ۶۶۳.

وی می‌نهد و استغفار مریدان را از کرده‌ها و ندامت ایشان را از خطاها باز می‌گوید^۱ دریای مهر و شفقت شمس به جوش می‌آید و عازم قونیه می‌شود؛ در حالی که تمام مسیر دمشق تا قونیه را که بیش از یک ماه طی آن به درازا انجامید، سلطان ولد در رکاب آن سلطان معنا به احترام بسیار، پیاده طی طریق می‌کرد و به این ترتیب آن بهانه‌های شیرین و ترانه‌های موزون که سلطان ولد و مریدان، رسولان و حاملان آن بودند تأثیرات سحرآسای خویش را کرد و آن صنم گریزیا بازگشت و به روایت افلاکی: غزلی که هم‌زمان با رفتن کاروان یاران به سوی شام سروده شده مؤید آن است:

بروید ای حریفان بکشید یار ما را	بمن آورید آخر صنم گریزیا را
به بهانه‌های شیرین به ترانه‌های موزون	بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را
اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم	همه وعده مکر باشد بفریید او شما را

(الخ)

بدین ترتیب انتظار دردناک مولانا برای دیدار مجدد یار اندکی کمتر از سه ماه (از شوال ۶۴۳ تا محرم ۶۴۴) طول کشید و شمس مجدداً به قونیه وارد شد (محرم ۶۴۵ هـ / هشتم ماه مه ۱۲۴۷ م). و قبل از ورود کاروان سلطان ولد، پیکی به سوی پدر بزرگوار خویش فرستاد و خبر مسرت بخش ورود محبوب را به اطلاع مولانا رسانید. غزل‌های عاشقانه‌ای با نزدیک شدن قافله سالار عشق سروده شد که شادی و شعفی و صفت‌ناپذیر در آن موج می‌زند:

آب زنید راه را همین که نگار می‌رسد	مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد
راه‌دهید یار را آن مه ده چهار را	کز رخ نوربخش او نور نثار می‌رسد
چاک شدست آسمان، غلغله است در جهان	عنبر و مشک می‌دمد، سنجق یار می‌رسد

(الخ)^۲

دیدار شمس جان رفته را به تن مولانا باز آورد و زندگی جریان عاشقانه‌اش را در شور و غزل و سماع باز یافت و نوای چنگ و چغانه باز هم زینت بخش مجالس سماعی بود که هر یک از یاران به مناسبت بازگشت شمس ترتیب می‌داد و مولانا فارغ‌البال از اندیشه بدخواهان با شمس تنگاتنگ صحبت داشت؛ اما زمانه آستن حوادثی ناگوار بود.

عنایت بسیار شمس در حق سلطان ولد که در رکاب وی از دمشق تا قونیه پیاده راه را طی کرده بود، موجب عدم رضایت علاءالدین محمد فرزند کوچک‌تر مولانا می‌شد. مولانا برای پای بند کردن هرچه بیشتر شمس، کیمیاخاتون را که در حرم خود پرورده بود به ازدواج با شمس ترغیب کرد و این پیشنهاد بی‌درنگ مورد قبول شمس نیز قرار گرفت. این خبر، عدم رضایت علاءالدین محمد را که گوشه چشمی به کیمیا داشت افزون‌تر کرد و بار دیگر مخالفت‌ها شدت یافت.

مردم قونیه و مریدان از عشق شورانگیز و توفانی مولانا به شمس و آن همه مجالس سماع و شخصیت آزاده و بی پروای شمس به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. از دید عالمان و فقیهان قونیه و همچنین مردم کوچه و بازار، اینکه مولانا در مقام واعظی بی بدیل و فقیهی طراز اول و مفتی شایسته و مدرسی زبردست، اینک ترک تدریس گفته و بنیاد سماع نهاده و جامه فقیهان را مبدل به جامه‌ای از هندبازی ساخته و کلاهی از پشم عسلی بر سر نهاده است، بسیار زشت و ناپسند بود و آنان را نسبت به شمس که عامل تمام این تحولات بود به شدت بدبین و خشمگین می ساخت؛ اما مولانا پروای اندیشه غیر نداشت و شمس را که جاهلان و ناآگاهان کافر می خواندند، «سّر الله» می شمرد و آشکارا «شمس من و خدای من» می گفت. این قبیل سخنان و رفتاری که شمس با مریدان و بالخصوص با فرزند فاضل مولانا که وی را «فخر اسانید» لقب داده بودند، داشت، تنفر علاءالدین را نسبت به این بیگانه که هرگز در جامعه اصحاب و یاران مولانا و عالمان قونیه به رضایت خاطر پذیرفته نشد، افزون تر می کرد. هرگاه علاءالدین سرزده به جهت دیدار و ملاقات پدر می آمد و از جلوی تابخانه یکی از صُفّه‌های مدرسه که اتاق کوچکی به شمس و همسر محبوبش کیمیا اختصاص داده شده بود به عناد عبور می کرد، با سرزنش شمس مواجه می شد که سرزده نیاید. و این چنین بود که روز به روز نفرت و حسادت نسبت به شمس در میان اطرافیان و بعضی از افراد خانواده مولانا اوج می گرفت در حالی که خود او از جام نورانی وجود و حضور شمس مست و بی قرار بود و در میان جمع و یا خلوت، جز شمس را نمی دید و غیر او را نمی خواست و به حقیقت، سر دیدار هیچ کس جز یار را نداشت.

هله ساقیا سبکتر ز درون ببند آن در تو بگو بهر که آمد که سر شما ندارد^۱

در میان این همه دلدادگی‌های مولانا، کینه تیزی‌های دشمنان به اوج خود رسیده بود و به روایت سلطان ولد، شمس به وی اظهار داشته بود که: می خواهند مرا از مولانا جدا کنند و بعد از من به شادی بنشینند. این بار چنان سفری خواهم کرد که کس نداند که کجا رفته‌ام.

خواهم این بار آن چنان رفتن	که نداند کسی کجام من
همه گردند در طلب عاجز	ندهد کس ز من نشان هرگز
سالها بگذرد چنین بسیار	کس نیابد ز گرد من آثار ^۲

بیماری نابهنگام کیمیا که پس از سه روز وی را به کام مرگ کشید (زمستان ۶۴۵ ق / ۱۲۴۸ م): شمس را پریشان خاطرتر و غمگین تر کرد. از دست رفتن کیمیا، برخوردهای حاسدانه و کینه توزانه مریدان مولانا با شمس و از همه مهم تر، پایان یافتن مأموریت الهی وی در مورد مولانا جلال الدین محمد،

سبب شد که ناگهان و بی خبر ناپدید گردید. حضور بیشتر وی در قونیه برای خود او بی ثمر بود و برای مولانا موجب ضرر. این چنین بود که قدم در راهی بی بازگشت نهاد. راهی که هنوز نیز در پرده‌ای از ابهام فرو پیچیده است. اخبار و روایات در مورد پدیده‌های زندگی شمس و محل دفن او متفاوت است و این اختلاف بین آن است که راویان و تذکره‌نویسان نیز از صحت امر به درستی مطلع نبوده‌اند.

افلاکی می‌نویسد^۱: در آخرین شبی که بعد از آن شمس ناپدید شد، او و مولانا در خلوت بودند. شخصی آهسته او را به بیرون خواند. هفت نفر بر ضد او همدست شده در کمین بودند و وی را با کارد زدند. وقتی که شمس از خلوت بیرون می‌رفت به مولانا گفت: ما را به کشتن می‌خوانند و بعد فقط فریادی بود و قطره خونی که بر جای ماند و دیگر هیچ...

همچنین در ادامه آن می‌گوید^۲: آن ناکسان که اسیر سر قدر بودند و این چنین فتنه‌انگیزی نمودند، در اندک زمانی بعضی کشته شدند، بعضی به افلاج مبتلا گشتند و یک دو تن از بام افتادند و هلاک شدند. علاء‌الدین را تب محرقه و علتی عجب گشته، در آن ایام وفات یافت و حضرت مولانا از غایت انفعال به جنازه او حاضر نشد. افلاکی روایت دیگری نیز دارد^۳: اولو عارف چلبی، فرزند سلطان ولد، از قول مادر خود فاطمه خاتون نقل کرده است: پس از شهادت شمس، سلطان ولد شمس‌الدین را در خواب دید که من فلان جای خفته‌ام.

سلطان ولد نیمه‌شب یاران محرم را جمع آورد و وجود مبارک وی را از چاهی که آن دونان وی را در آن انداخته بودند، بیرون آورد و به گلاب و مشک و عبیر معطر گردانید و در مدرسه مولانا پهلوی بانی مدرسه امیربدرالدین گهرتاش دفن کردند.

گولپینارلی در این باب مطلبی نوشته و جمع‌بندی حاصل از کلیه روایات و اخبار و نتایج حاصل از بررسی‌های موجود بر روی مزارهای آن محدوده و موزه مولانا را به نحوی قابل قبول ارائه داده است^۴: اخیراً که زاویه معروف به «مقام شمس» (مسجدی در نزدیکی موزه مولانا که به مقام شمس موسوم است) مرمت می‌شد، آقای محمد ثوندر مدیر وقت موزه مولانا، در قسمت اصلی آن مقام، دریچه‌ای چوبی را مشاهده کرده که به اندازه چند پله از زمین بلندتر بود، بعد از باز کردن دریچه، پلکانی سنگی ظاهر شد. در پایین پله‌ها زیرزمینی به سبک معماری عصر سلجوقی بود و آرامگاهی گچ‌اندود که درست زیر صندوق چوبی فوقانی که بر روی آن مخمل سبزی کشیده شده است، قرار داشت؛ بنابراین می‌توان روایات منقول در مناقب العارفین را چنین تفسیر کرد: شمس با مولانا در خلوت نشسته بود، او را به بیرون خواندند و دیگر کسی اثری از او نیافت. همان‌گونه که احتمال آن هست که به وی سوء قصد شده باشد، احتمال آن هم هست که به شام و یا مکان دیگری عزیمت کرده باشد و اگر احتمال نخستین را مقرون به صحت بدانیم، سلطان ولد پس از شنیدن موضوع، جسد را از چاه بیرون آورده و به خاک سپرده و مدت‌ها موضوع را از مولانا مخفی داشته است. شهادت شمس روز پنجشنبه ۵ شعبان ۶۴۵ ق / ۵ دسامبر ۱۲۴۷ م و بنا به روایت افلاکی همزمان با هفتمین شب درگذشت کیمیاخاتون بوده است.

شمس حکایت خطاطی را برای مولانا گفته بود: آن خطاط سه‌گونه خط نوشتی. یکی او خواندی

۱ - مناقب، ج ۲، ص ۶۸۴. ۲ - ر.ک. پیشین، صص ۶۸۵ و ۶۸۶. ۳ - ر.ک. پیشین، صص ۷۰۰ و ۷۰۱.

۴ - مولانا جلال‌الدین، گ، ص ۱۵۱.

لا غیر. یکی هم او خواندی، هم غیر. یکی رانه او خواندی و نه غیر. آن «خط سوم» منم. اولی اشاره‌ای است به حالات صوفی زاهد که خود بر احوال خود واقف است و دیگران از ظاهر وی پی به حالش نتوانند برد. دیگری اشارتی است به حال عارفی موحد که خود از سر حال خویش باخبر است و دیگران نیز تا حدودی به حالات وی واقف هستند. «خط سوم» رمزی از حال ولی مستور است، که جمال حال وی در قیاب غیرت حق نهان است.

و این خط سوم که جمال حالش برای مدتی کوتاه از قیاب غیرت حق به در آمده و به شکوهی تمام در قونیه درخشیده بود باز در پس پرده غیرت حق نهان گشت. شهادت آن شمس معرفت را از مولانا که دیوانه‌وار از عشق و هجران وی نمی‌آسود، پنهان داشتند. التهابات و تلاطم درونی مولانا از فراق محبوب مانند آتشفشانی در فوران بود و به شکل غزل‌هایی سراپا شور و یا سماعی بی‌وقفه نمود می‌یافت. کشته شدن یار را در لفافه و از زبان این و آن می‌شنید؛ اما دل ملتهب و سرشار از عشق و امید وی به باور این درد عظیم رضا نمی‌داد و با خود می‌گفت:

کی گفت که آن زنده جاوید بمرد	کی گفت که آفتاب امید بمرد
آن دشمن خورشید بر آمد بر بام	دو دیده بیست و گفت خورشید بمرد ^۱
کی گفت که روح عشق انگیز بمرد	جبریل امین ز دشمنه تیز بمرد
آنکس که چو ابلیس در استیز بمرد	او پندارد که شمس تبریز بمرد ^۲

فراق یار، مولانا را چنان بی‌قرار کرد که راهی شام شد و در آنجا همگان را از شرار شعله‌های سرکش آتش عشق عظیم خویش سوزانید و با خود هم‌نوا کرد.

شمس تبریز را به شام ندید / در خودش دید هم‌چو ماه پدید^۳

گولینارلی می‌نویسد^۴: به دیده سلطان ولد، مولانا که چون کبکی به شام رفته بود، چون شاهینی بازگشت و به روایت ابتدانا مه چند سالی را در شعر و غزل و شیدایی به سر برد؛ اما خاطرات شمس و جاذبه دیدار او تلاطمی را در وجودش برمی‌انگیخت که آرامش را از وی سلب می‌کرد، ناگزیر باز راهی شام شد. ماه‌ها در آن دیار به امید یافتن شمس توقف کرد؛ اما نشانی از دلدار نیافت و عاقبت الامر، با حالی دیگر بازگشت و اندک اندک آسود.

ابیات و غزل‌هایی در دیوان کبیر یافت می‌شود و نشان از آن دارد که مولانا مصمم به سفر سوم به شام نیز بوده است؛ اما مآخذ اشاره‌ای به این سفر ندارند و احتمال است که از مرحله تصمیم فراتر

۱ - کلیات شمس. ۲ - کلیات شمس. ۳ - ابتدانا مه، سلطان ولد، ص ۵۷.

۴ - مولانا جلال‌الدین، گ. صص ۱۶۸-۱۵۹. / ابتدانا مه، ص ۶۱.

نرفته باشد.

ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم جان داده و دل بسته سودای دمشقیم

و در پایان تمام جستجوهای ناامیدانه، حقیقت نبودن شمس را با انواع شایعات در مورد کشته شدن محبوب، با عدم رضایت و با اجبار پذیرفت و به رسم آن زمان لباس عزا بر تن کرد. بُرد هندی پوشید با کلاهی عسلی به شیوه ایران کهن، دستار دُخانی (خاکستری سیر مایل به مشکی) به طرز شکرآویز^۱. و در غزلی به ماجرای در چاه افکندن شمس به طور ضمنی اشاره می‌فرماید و می‌گوید: شمس تبریزی به چاهی رفته‌ای چون یوسفی ای تو آب زندگی چون از رسن پنهان شدی

کلاه و پاپوش شمس در بارگاه مولانا که اینک به صورت موزه‌ای در آمده، نشان وقوع ماجرا است. گویا این سفرها بین سال‌های ۶۴۵ تا ۶۴۷ ق بوده است. علاءالدین چلبی پسر دوم مولانا، یکی از عوامل اصلی شهادت شمس بود و موجب تشدید فتنه علیه او وی از روزی که خود را شناخت همواره معارض راه پدر و برادر بزرگ‌ترش سلطان ولد بود.

افلاکی می‌نویسد^۲: روزی چند دینار از سلطان ولد گم شد و پس از جست‌وجوی بسیار آن را در میان کتاب‌های علاءالدین یافتند، سلطان ولد خشمگین شد. مولانا فرمود: که ای بهاءالدین مگر نه این است که «علی» حرفِ جَز است، اگر علی، جَز^۳ ندهد، پس چه کند؟

علاءالدین اواخر شوال سال ۶۶۶ هـ / ۱۲۶۲ م درگذشت. مولانا در مراسم تدفین او حاضر نشد، مدتی بعد که برای زیارت تربت پدر بزرگوارش سلطان‌العلماء رفته بود، بر سر قبر علاءالدین رفت و بر روی مزار فرزند، این شعر را نوشت:

پس کجا زارد کجا نالد لئیم گر تو نپذیری به جز نیک ای کریم

و فرمود: در عالم غیب دیدم که مولانا شمس‌الدین با او صلح کرد و بر او بخشود و او نیز به شفاعت خداوند شمس‌الدین جزو مرحومان گشت.^۴

قونیه، شهری که افق آن شاهد درخشش تابناک شمس به مدتی حدود دو سال بود، اینک بعد از آن طلوع خیره‌کننده، ناظر غروب و خاموشی این آتشفشان عشق و هیجان و التهابات بود. گرچه شمس به ظاهر حضور نداشت و اثری از وی بر جای نبود؛ اما گرمای سوزان عشقی حیات بخش که وجود جلال‌الدین محمد را یکپارچه نور و شور کرده بود، برای تمام عمر در وجود مولانا تابناک و گرم باقی ماند و این عشق متقابل که جاودانه بود به جاودانگی پیوست. خط سوم، به خط افق و به حدّ

۱ - نوعی پیچیدن دستار که بالای آن تنگ و پایین آن فراخ باشد. ۲ - مناقب، ج ۱، ص ۴۴۸.

۳ - حروف جَز، هفده حرف‌اند که به اول اسم‌های عربی می‌آیند و آخر آن اسم را مجرور می‌کنند.

۴ - مناقب، ج ۱، ص ۵۲۳.

اعلای آفاق پیوست و با شکوهی ابدی در ذهن و قلب بشریت جای گرفت. حقیقت عظیمی که مولانا در طی آخرین سفر به شام و بازگشت از آنجا بدان دست یافته بود، پیدا کردن گم‌شده افق رؤیایها و همه خواسته‌هایش در درون خویش بود و حاصل آن آرامشی نسبی بود که به وی امکان آن را می‌داد که چونان گذشته در کنار مجالس سماع و وجد به تکمیل و ارشاد سالکان همّت گمارد و به جهت این مهم، شیخ صلاح‌الدین را برگزید و خلیفه خود ساخت و بر مسند شیخوخیت نشانید و مدت ده سال تمام انیس و ندیم خلوت خود کرد.^۱ ماجرای بازار زرکوبان شروعی برای احوال عاشقانه جدید در مولانا بود.^۲ روزی در اوج شور و سماع با جمعی از مریدان از بازار زرکوبان می‌گذشت. صدای ناشی از برخورد بتک با سندان و طنین آن در زیر سقف بازار، هماهنگی وجدآوری را ایجاد کرده بود که شوری در مولانا پدید آورد و در دم به چرخ زدن و سماع مشغول شد. مریدان هم به موافقت او به سماع آمدند. شیخ صلاح‌الدین که سماع از مقابل مغازه او آغاز شده بود، نعره‌زنان از دکان زرگری خویش بیرون آمد. مولانا او را در چرخ گرفته بود و بر روی و موی وی بوسه‌ها می‌داد. صلاح‌الدین به قدر توان جسمی خود به پای‌کوبی پرداخت و به شاگردان دکان اشاره کرد که تا مولانا سماع می‌کند دست از ضربه باز ندارند و اگر زر تلف شود باکی نیست. رسم آن صنعت چنین بود که اگر ضربه بر زر معدود نباشد، ریز و تلف می‌گردد. این چرخش و جوشش عظیم در میانه بازار از ظهر تا هنگام نماز دیگر ادامه یافت و مولانا این غزل عاشقانه را برای صلاح‌الدین آغاز کرد:

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

این زرکوب پیر از شدت هیجان احوال روحانی که در سماع با مولانا یافته بود، دکان خویش را به تاراج مستحقان داد.^۳ این بذل و بخشش کریمانه، تداعی‌گر پاکبازی‌ها و همّت‌های جسورانه و بی‌باکانه شمس محبوب بود و بعد از ماجرای غوغابرانگیز بازار زرکوبان، صلاح‌الدین امی و عامی، تجسمی از «شمس» شده بود.

از دیدگاه مولانا، همان‌گونه که در غزلی دلکش گفته است: آن سرخ قبایی که مانند ماه پار برآمده و در شمس تجلی یافته بود، امسال در خرقة زنگاری این زرکوب متجلی شده بود.

آن سرخ قبایی که چو مه پار برآمد امسال درین خرقة زنگار بر آمد
آن ترک که آن سال به یغماش بدیدی آنست که امسال عرب‌وار بر آمد

۱ - ر.ک. پیشین، ج ۲، ص ۷۰۴. ۲ - ر.ک. پیشین، ج ۲، صص ۷۰۹ و ۷۱۰.

۳ - مناقب، ج ۲، صص ۷۱۰ و ۷۱۱.

آن یار همانست اگر جامه دگر شد
آن باده همانست اگر شیشه بدل شد
شب رفت حریرفان صبحی بکجایید
آن جامه بدر کرد و دگر بار بر آمد
بنگر که چه خوش بر سر خمار بر آمد
کان مشعله از روزن اسرار بر آمد
(الخ)^۱

و اینک با توجه قلبی و باطنی مولانا به صلاح‌الدین، سراپای وجود او سرشار از «حال» شده بود و آن مشعله از روزن اسرار بر آمده و نقطه عطفی بود برای به غلیان در آمدن احساسات عاشقانه‌ای که مولانا را لبریز و سرشار می‌ساخت.

صلاح‌الدین در عنفوان جوانی مرید برهان‌الدین محقق ترمذی بود و بعد از وفات مراد خود به مولانا دست ارادت داد و سبب آن را افلاکی چنین روایت می‌کند:^۲ صلاح‌الدین فریدون در ده‌کامله از حوالی قونیه متولد شد. خانواده او در کنار دریاچه آن به صید ماهی مشغول بودند. هنگامی که سید برهان‌الدین پیر وی به قیصریه رفت و سپس دار فانی را وداع گفت، صلاح‌الدین که برای دیدار پدر و مادر به کامله رفته و در آنجا او را به قید تأهل در آورده بودند، از قضا روزی به قونیه آمد و در مسجد ابوالفضل برای نماز جمعه حاضر شد و آن روز مولانا بر منبر و عظمی گفت و شورهای عظیم می‌کرد و از حضرت سید، معانی بی حد نقل می‌فرمود. ناگهان صلاح‌الدین، تجلی حالات و احوال پیر خود سید برهان‌الدین را در مولانا دید، با حالی سخت دگرگون به زیر منبر مولانا آمد و بر پای او بوسه‌ها داد.

همچنین روایت شده است:^۳ در اوایل حال که سلطان روم عزالدین کیکاووس از عظمت ولایت مولانا غافل بود، روزی به وزیر خویش شمس‌الدین اصفهانی اعتراض کرد که چرا دم به دم به خدمت مولانا تردد می‌کنی؟ تفضیل او بر سایر علما و فضلا چیست؟ شمس‌الدین دلایل بسیار عنوان کرد چنانکه سلطان متمایل به زیارت آن حضرت گردید. همان روز در حالی که سلطان در کنار دریاچه سیر می‌کرد، مار کوچکی را دید. آن را گرفت و در حقه‌ای نهاد و بی آنکه کسی از ماجرا خبردار گردد آن را پنهان نمود و در حضور وزرا و امرای خود بیرون آورد و گفت: اگر دین شما حق است، علمای شما بگویند که در این حقه چیست؟ این امری است واجب و التزام خراج است بیان آن و از استانبول خواهان آن هستند.

فرمود تا پروانه این حقه را برگیرد و به علما و شیوخ و قضات قونیه عرضه دارند تا بگویند که در آن حقه چیست؟ همگان در شرح آن قاصر ماندند. عاقبت شمس‌الدین اصفهانی مصلحت دید که در التزام سلطان به زیارت مولانا رود. آن روز شیخ صلاح‌الدین در کنار مولانا نشسته بود، حضرت مولانا فرمود: شیخ ما، سیر حقه را بیان فرماید. صلاح‌الدین سر نهاد و گفت: ای سلطان اسلام، جانور بیچاره را چرا محبوس حقه کرده‌ای؟ مردان را امتحان کردن، از طریق مرورت دور است.

از ماجرای بازار زرکوبان، موضوع عشق وافر مولانا به صلاح‌الدین زرکوب پیر قونوی، نقل

۱ - کلیات شمس، ف، ص ۲۷۴. ۲ - مناقب، ج ۲، ص ۷۰۶. ۳ - مناقب، ج ۲، صص ۷۰۶ تا ۷۰۹.

محافل مریدان مولانا و عاملی برای خشم و عدم رضایت آنان بود. زرکوب پیر، از قال بی بهره بود. عامی و امّی بود؛ امّا اهل حال، و مولانا ده سال را در جوار وی با احوالی عاشقانه و شور و سماع؛ امّا به نسبت عشقی توفانی و سهمناک که نسبت به شمس داشت با آرامشی نسبتاً خوشایند سپری کرد. صلاح الدّین به جهت میل بسیاری که مولانا به سماع داشت و هم بدان جهت که سماع را برای مولانا پالاینده از عشقی غیرقابل تعدیل نسبت به شمس تشخیص داده بود به هر مناسبتی مجالس وجد و سماع بر پا می داشت و محبّت و احترام بسیار مولانا در حقّ وی چنان بود که روایت کرده اند^۱: روزی حضرت مولانا فرمود: آن قلف را بیاورند و در وقتی دیگر فرمود: فلانی مفتلا شده است. بوالفضولی اعتراض کرد که باید قفل گفت و مبتلا تلفظ کرد، مولانا فرمود: چنان است که گفتی؛ امّا جهت رعایت خاطر عزیزی چنان گفتم که روزی صلاح الدّین چنان گفته بود.

مولانا برای استحکام هرچه بیشتر پیوند خود و صلاح الدّین، دختر وی فاطمه خاتون را به همسری سلطان ولد، فرزند محبوب خویش در آورد و این غزل را فرمود^۲:

بدا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

روزی حضرت مولانا در جمع یاران از کرامات جنید و بایزید سخن می راند و فرمود: امروز چون شیخ صلاح الدّین در میان ماست، علی یقین که نور جنید و بایزید با ماست و چیزی زیاده^۳.

چون هست صلاح دین درین جمع منصور و ابایزید با ماست

عنایت مولانا در حقّ وی چنان بود که به امر وی همگان ملزم بودند که دست ارادت و نیاز در دامان صلاح الدّین زنند^۴ و حتّی خویشاوندان مولانا و سلطان ولد هم از این امر مستثنی نبودند. چنین چیزی برای مریدان که مرید نفس خویش بودند و زرکوب پیر را حتّی به احترام کلام مولانا شایسته چنین شأن و مقامی نمی دیدند ناخوشایند بود و غیر قابل تحمّل از این رو از فرمان وی سرپیچی می کردند و به دشمنی با زرکوب قونوی بر می آمدند تا حدّی که قصد قتل وی را نیز داشتند؛ امّا این فتنه به انجام نرسید و مولانا بدون توجّه به هر چیزی که در اطراف وی می گذشت، روزی در سماع بود و صلاح الدّین در کنجی ایستاده بود و حضرتش از سر تعظیم وی، این غزل را آغاز کرد^۵:

نیست در آخر زمان فریادرس جز صلاح الدّین صلاح الدّین و بس

گر ز سیر سیر او دانسته دم فروکش تانداوند هیچ کس (الخ)

غزلیاتی را که مولانا به اعتبار صلاح الدّین سروده است بالغ بر هفتاد ذکر کرده اند.

۱ - مناقب، ج ۲، صص ۷۱۸ و ۷۱۹. ۲ - ر.ک. پیشین، صص ۷۱۹ و ۷۲۰. ۳ - ر.ک. پیشین، ص ۷۲۳.

۴ - ولدنامه. ۵ - مناقب، ج ۲، ص ۷۳۶.

افلاکی روایت کرده است^۱: بین سلطان ولد و همسر وی فاطمه خاتون که فرزند صلاح‌الدین بود اندک کدورتی رخ داد. مولانا مکتوبی برای عروس خود نگاشت که: اگر فرزند عزیز بهاء‌الدین در آزار شما کوشد، حقاً دل از او برکنم و جواب سلام او را نگویم.

و بدین ترتیب ده سال گذشت، تا صلاح‌الدین بیمار شد و ضعفی شدید بر وی مستولی گشت و چنانکه افلاکی روایت می‌کند^۲:

از حضرت مولانا خواست که به انتقال وی به جهان باقی رضایت دهد و مولانا که هر روز به دیدار وی می‌رفت و غزلیاتی که در آن هنگام می‌سرود حاکی از امید بهبودی او بود:

ای سِرو روان باد خزانَت مرساد	ای چشم جهان چشم بدانت مرساد
ای آنکِ تو جان آسمانی و زمین	جز رحمت و جز راحت جانت مرساد

(البخ)

و در غزلی دیگر:

رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما چشم بد دور از تو ای تو دیده بینای ما

بالاخره خواسته وی را اجابت کرد و سه روز به دیدار او نرفت و شیخ صلاح‌الدین فریدون به صفای تمام و رغبت کامل به عالم باقی سفر کرد و آن چنانکه افلاکی روایت کرده است^۳: حضرت مولانا آمد و فریادها می‌زد و فرمود تا آن چنانکه صلاح‌الدین می‌خواست، جنازه وی را با بانگ دهل و طبل و با نغمه رباب و دف به جایگاه ابدی‌اش در کنار تربت پاک سلطان‌العلماء بردند و مولانا و یاران به حال سماع و چرخ زنان جنازه را تا مقبره بهاء‌الدین ولد همراهی کردند. این شیخ زاهد و متعبّد که در اواخر عمر به عاشقی بی‌قرار مبدّل شده بود در روز یکشنبه‌ای در ماه محرم ۶۵۷ ق / ۱۲۵۸ م سرای فانی را ترک گفت و در کنار مرقد سلطان‌العلمای بلخ به خاک سپرده شد.

افلاکی نوشته است: مولانا در آن شب مرثیه‌هایی سرود که یکی از آن‌ها چنین است^۴:

ای زهـجران فـراقت آسـمان بگـریسته	دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته
چون به عالم نیست یک کس بر مکانت را عوض	در عزای تو مکان و لامکان بگریسته

(البخ)

با وفات صلاح‌الدین، مولانا یاری را که در جوارش آرامش نسبی به دست آورده بود، از دست داد و به احترام او که خلیفه مولانا نیز بود، تا پنج سال بعد از وی هیچ کس را به شیخوخیت برنگزید؛ اما برای جانشینی مقام وی حسام‌الدین چلبی را در نظر داشت.

از هنگامی که شمس تبریزی در قونیه طلوع کرد و در خلوت خاصی که مولانا برای صحبت با

۱ - مناقب، ج ۲، صص ۷۳۴ و ۷۳۵. ۲ - ر.ک. پیشین، صص ۷۲۹ و ۷۳۰. ۳ - مناقب، ج، ص ۷۳۱.

۴ - ر.ک. پیشین، ص ۷۳۱.

وی تدارک دید، تنها کسانی که به عنوان محرم اجازه حضور در آن محفل خاص‌الخاص را داشتند، صلاح‌الدین، حسام‌الدین و سلطان ولد بودند و این سه تن همراه و همگام با تمام تحولات عاشقانه‌ای که در مولانا به وقوع می‌پیوست، محبت، کشش و عشقی تام را نسبت به شمس به تبعیت از مولانا، در وجود خویش حس می‌کردند در نتیجه بعد از وفات صلاح‌الدین و خلایی که عدم حضور وی به وجود آورده بود، بسیار طبیعی و منطقی بود که مولانا به دیگر بازمانده‌های خاطرات خوش ایام خلوت با شمس، یعنی حسام‌الدین توجهی ویژه داشته باشد. با توجه به آنکه این جوان دارای خصوصیتی برجسته و ممتاز بود. ذوقی قابل تحسین داشت و علاوه بر «حال» از «قال» نیزه بهره‌ها برده بود و خطی خوش و صدایی دلکش داشت و علی‌رغم آنکه مرید مولانا بود، خود شیخ و برگزیده جماعتی از اخیان شهر بود.

افلاکی می‌نویسد^۱: سراج‌الدین مثنوی‌خوان روایت کرده است که؛ حسام‌الدین هنگامی که جوان بود پدر خود «اخی ترک» را که رهبر و برگزیده اهل فتوت^۲ و اخیان شهر بود، از دست داد. مریدان پدر خواستند که او را به جای پدرش برگزینند؛ اما حسام‌الدین به اتفاق همه فتیان به حضور مولانا آمد و به آن‌ها دستور داد تا از مولانا متابعت کنند.

حسام‌الدین از خانه و املاک و اسباب و هر آنچه که بود، در راه محبت گذشت و پاکبازهای وی یادآور عدم تعلقات شمس به امور دنیوی تلقی می‌شد.

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن به قول مولانا در دیباچه مثنوی «أرَمَوِی الاصل» است و خاندان او از ارمیه واقع در آذربایجان به قونیه مهاجرت کرده بودند و حسام‌الدین در این شهر که شاهد التهابات عاشقانه بسیار بوده است به سال ۶۲۲ ق تولد یافته است. وی در حلقه یاران مولانا کاتب اشعار و محرم اسرار به شمار می‌رفت. مجالس سماع و وجد چونان گذشته منعقد می‌شد و اینک مسؤول تدارکات این مهم، حسام‌الدین بود که حدود سی و پنج سال از سنش می‌گذشت. وی با لیاقت و کاردانی خاص توانست ارتباطی دایم و مستمر و شبانه‌روزی با مولانا داشته باشد از آن‌رو که کتابت اشعار، نامه‌ها، تدارکات مجالس سماع و دیگر مسؤولیت‌ها همه با او بود و شدت مهر و هیجان‌ات عاشقانه‌ای که حسام‌الدین از آغاز به مولانا داشت، اینک مجالی مناسب برای ابراز یافته بود، همچنین گشاده‌دستی‌های خالصانه او سبب توجه و محبت روزافزون مولانا به وی بود. زهد و ورع بسیاری که داشت موجب شد که بعدها مولانا در دیباچه مثنوی، او را جنید وقت و بایزید زمان

۱ - مناقب، ج ۲، ص ۷۳۸.

۲ - فتوت: در لفظ به معنی جوانمردی است، و فتی به کسانی گفته می‌شد که پای‌بند به آموزه‌های از روش عیاران و منصوفه بودند. در قرن هفتم و هشتم ه. ق در ممالک سلجوقی روم هیچ شهری از فتوت‌خانه خالی نبود و زورخانه‌های امروزی بقایای آنان محسوب می‌گردد.

بنامد. سلطان ولد در ابتدای نامه می‌گوید: مولانا در جوار حسام‌الدین که سرحلقه یاران باوفای او شده بود، مدت ده سال را با عشق و آرامشی اطمینان بخش سپری کرد.

خوش بهم بوده مدت ده سال
پساک و صافی مثال آب زلال
بعد از آن نقل کرد مولانا
زین جهان کثیف پر ز عنا

مریدان مولانا که تجربه حضور شمس را که برای آنان سهمناک و ویران‌کننده بود، هنوز به عنوان طعم تلخی در مذاق جانیشان به یاد داشتند و بعد از آن رنج وجود «صلاح‌الدین» امی و عامی را سال‌ها به عنوان قائم‌مقام و خلیفه مولانا به اجبار پذیرفته بودند، اینک در گذر زمان از صفای بیشتری برخوردار شده و تأدیب گردیده بودند. در نتیجه برگزیدن «حسام‌الدین» را به عنوان صمیمی‌ترین یاری که مولانا به شدتی تمام به وی عشق و ارادت می‌ورزید با حسن ظن تلقی می‌کردند و به دیده قبول می‌نگریستند.

حسام‌الدین که غرق در انوار لطف و مرحمت و عشق مولانا بود، غیرتی تام به مراد خود داشت و مدت‌ها بود که می‌دانست یاران و اصحاب با رغبتی تمام «الهی‌نامه حکیم سنایی» و «منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه عطار» را به جد مطالعه می‌کنند و از آن اسرار، سخت لذت می‌برند. غیرت عشق به وی اجازه نمی‌داد که کار را بر همین روال ببیند، هرچند که در وحدت، دوگانگی نیست و به ذات، همه اولیا و برگزیدگان‌اند. از این رو نظم مثنوی را به شیوه الهی‌نامه حکیم و مثنویات عطار از مولانا در خلوتی مناسب درخواست کرد و معلوم شد که مولانا نیز در همان ایام در چنین اندیشه‌ای به جهت نظم اثری عظیم و سترگ بوده است و هجده بیت آغازین مثنوی را از سر دستار خویش بیرون آورد و به دست حسام‌الدین داد و به وی گفت: از عالم غیب این معنا در دلم القا شده بود که چنین کتابی منظوم گفته آید. اکنون بیا در اوج همای همّت خود به سوی معراج حقایق پرواز کن و در عین متابعت محمدی آهنگی بنما، تا مناسب آن آهنگ، پیش آهنگ باطن ما در اهتزاز آید و به نظم کلمات معانی شروع نماید.^۱

و به این ترتیب حسام‌الدین که مولانا را آماده پذیرش خواسته یاران دید، ادامه آن را درخواست کرد و مولانا به سعی و اصرار این یار موافق پاکباز در تطویل آن کوشید. بدین ترتیب انشای شش دفتر مثنوی، چنانکه خود مولانا بارها در مثنوی خاطر نشان کرده، محصول و مدیون اصرار حسام‌الدین بوده است که خواهان کتابی تعلیمی برای سالکان بود. اینک وجود مثنوی این کتاب وحی‌آسای الهام‌گونه که با شمول‌گرایی، ثابت می‌کند که انسان می‌تواند بر اعتقادات خود پای بفشارد؛ اما دیگران را هم عاری از حق نداند، و بدین ترتیب ندای وحدت، عشق و همبستگی سر دهد و این همان کاری

بود که مولانا، به عنوان سفیر دوستی میان ملت‌ها و ادیان و مذاهب انجام داد و مَنّت و دینی از حسام‌الدین نیز برگردن همه مشتاقان و عاشقان است و خواهد بود؛ زیرا همان‌گونه که قبلاً هم گفته شد همّت بلند وی که در نهایت دقت عهده‌دار امور و احوال مریدان بود و علاوه بر آن، دیگر تعهدات و مسوولیت‌هایی را که متقبل گشته بود، چنان با مدیریت و تدبیری تام به انجام می‌رسانید که مولانا از مسایل مربوط به مریدان به کلی آسوده‌خاطر بود و با فراغ بال و آسایش خاطر به تقریر این امر خطیر الهی توجه داشت.

مجالسی که در طی آن انشای دفاتر مثنوی حیات می‌یافت، با فترتی دو ساله، چهارده سال طول کشید و مقارن با آغاز دفتر دوم حسام‌الدین به خلافت و شیخی مولانا منصوب شد (۶۶۲ق)، و این بار یاران و مریدان مولانا، حسام‌الدین را که به همه امور آنان توجهی خاص داشت پذیرفتند و به گفته سلطان ولد:

همه یاران مطیع او گشتند آب لطف ورا سبوغشتند

محبتی که مولانا به حسام‌الدین ابراز می‌داشت چنان بود که در هیچ محفلی بدون حضور او به وجد نمی‌آمد و کلامی نمی‌گفت که به قول خود وی جاذب شیر معانی از پستان حقایق در آن زمان حسام‌الدین بود.^۱

قصه خانقاه ضیاءالدین نیز نمونه‌ای از عشق خالصانه مولانا به این مرید گزیده و محبوب وی است. در آن روز مولانا با گروهی از مریدان به راه افتاد در حالی که سجاده حسام‌الدین را بر دوش داشت، وی را به خانقاه ضیاءالدین وزیر که امیر تاج‌الدین حکم و فرمان آن را از سلطان به نام حسام‌الدین گرفته بود برد.^۲ تعلق خاطر حسام‌الدین به مولانا نیز چنان بود که از وی اجازه خواست تا مذهب شافعی را که پدرانش بر آن بوده‌اند به متابعت مولانا که حنفی مذهب بود، تغییر دهد؛ اما مولانا نپذیرفت و فرمود که صلاح آن است که بر مذهب خود باشی.^۳ از آن‌رو که این کار فرع بود و مولانا به اصول اصول دین می‌اندیشید.

بدین ترتیب با اصرار حسام‌الدین نظم مثنوی دفتر به دفتر تداوم یافت و در مجالس روزانه از مذاکرات و سخنان مولانا مجموعه‌ای به نثر گردآوری شد که بعدها به نام فیه مافیه خوانده شد. برخورد با نام اکابر عصر، امثال امیر معین‌الدین پروانه و دیگران، رابطه بزرگان و اعیان آن دوره را با این مجالس معلوم می‌دارد. این مجموعه، نوشته مولانا نیست؛ اما شامل اقوال و آرای واقعی و اصیل اوست.

کار مداوم در مجالس روزانه برای تقریر و تحریر فیه مافیه و مجالس شبانه برای نظم مثنوی، مولانا را به شدت خسته و فرسوده کرده بود. بالاخره روزی رسید که ادامه و اتمام آخرین قسمت‌های

۱ - مناقب، ج ۲، ص ۷۶۹. ۲ - مناقب، ج ۲، صص ۷۵۴ و ۷۵۵. ۳ - ر.ک. پیشین، ص ۷۵۹.

مثنوی نیز برایش غیر ممکن شد و اشتیاق و رغبت به سخن گفتن نیز از وی سلب گردید؛ بنابراین، علی‌رغم اشتیاق یاران و شور حسام‌الدین و اصرار سلطان ولد مجالس روزانه و شبانه تعطیل شد. مولانا به سکوت مقدسی فرو رفت و این سکوت، فاصله چندانی با سکوت و خاموشی همیشگی و ابدی جسم او نداشت. مولانا در بستر بیماری افتاد. یاران از اندیشه فقدان او دل‌نگران و دردمند بودند و او در پاسخ می‌گفت: «یاران ما از این جانب می‌کشند و مولانا شمس‌الدین به آن سویم می‌خواند.» آن‌گاه با یاران صمیمی و مهربان خویش وداع نمود و به آن‌ها دلداری داد که هر جا و به هر حال که باشید من با شما خواهم بود و بارگران خستگی یک عمر پر از تب و تاب و کشش و کوشش شصت و هشت ساله را که بر دوش وی به شدت سنگینی می‌کرد، بر زمین نهاد و مرکب فرسوده تن را رها کرد. **حُمَای مُحْرِق** (تب بسیار شدید و سوزاننده) پیکر ضعیف و ناتوان مولانا را می‌سوزانید و کوشش حکیم اکمل‌الدین و حکیم غضنفر^۱ مثمر ثمر نبود و شدت بیماری کاهش نمی‌یافت، هنگامی که خبر بیماری مولانا در قونیه انتشار یافت مردم به رسم دیدار و عیادت خدمت می‌رسیدند و نوشته‌اند که شب واپسین که سلطان ولد نگران و بی‌تاب هر دم به پدر سر می‌زد و چون طاقت دیدار پدر را در آن حال نداشت از اتاق خارج می‌شد، مولانا این غزل را که آخرین غزل اوست، به نظم آورد. و به روایت افلاکی به فرزند خویش فرمود: بهاء‌الدین من خوشم، برو سری بنه و قدری بیاسا، چون سلطان ولد رفت، این غزل را فرمود و حسام‌الدین در حالی که اشک‌ها می‌ریخت آن را نوشت:^۲

رو سر بنه به بالین تنها مرارهاکن	ترک من خراب شب‌گرد مبتلاکن
ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها	خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفاکن
از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی	بگزین ره سلامت ترک ره بلاکن
ماییم و آب دیده درکنج غم خزیده	بر آب دیده ما صد جای آسیاکن
خیره کشی است ما را دارد دلی چو خارا	بکشد کشش نگوید تدبیر خونبهاکن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد	ای زرد روی عاشق تو صبرکن وفاکن
دردی ست غیر مردن کان را دوا نباشد	پس من چگونه گویم کان درد را دواکن
در خواب دوش پیری درکوی عشق دیدم	با دست اشارتم کرد که عزم سوی ماکن

و عاقبت روز یکشنبه پنجم جمادی‌الآخر ۶۷۲ هـ ق / هفدهم دسامبر ۱۲۷۳ م هم‌زمان با غروب خورشید، آن خورشید تابناک معرفت نیز در قونیه، شهری که چهل و چهار سال در آن زیسته بود، غروب کرد و زمین لرزه‌ای که از شروع بیماری مولانا به مدت یک هفته قونیه را لرزانده و مردم را نگران ساخته بود،^۳ آرام یافت که به قول خود مولانا، زمین لقمه چربی می‌خواست و آن را بلعیده

۱ - زندگانی مولوی، ف، ص ۱۲۷. ۲ - مناقب، صص ۵۸۹ و ۵۹۰. ۳ - ر.ک. پیشین، ص ۵۸۴.

بود. روز بعد تابوت پیچیده در فَرَجی مولانا از خانه خارج شد. مردم او را بر سر خویش جای دادند. اهل قونیه از خرد و کلان در مراسم تشییع حاضر بودند. تابوت را که صبحگاهان و اول روز برای اجرای مراسم خارج کردند، ساعت‌ها بعد نزدیک به غروب آفتاب به آرامگاه رسید.^۱

شیخ صدرالدین، بنا بر وصیت خود مولانا، نماز به جای آورد^۲ و از شدت رنج و درد از هوش رفت. وقتی مراسم تدفین را انجام می‌دادند، خورشید در حال غروب و افق به رنگ خون بود. در آن تنگ غروب از در و دیوار شهر بانگ نوحه و خروش برخاسته بود. از انبوه جمعیت رستخیزی برپا خاسته بود. همگان گریان و نعره‌زنان و جامه‌دران بودند. آنجا هفتاد و دو ملت به عزان نشستند. به جز ائمه مسلمان، کشیشان مسیحی و خاخام‌های یهودی و پیروان هر آیین و مذهبی با غم و اندوه شرکت داشتند.^۳

رومیان و اعراب و ترکان و غیره هر یک بنا به رسم خویش کتاب‌ها را برداشته پیش‌پیش می‌رفتند و از زبور و تورات و انجیل آیات می‌خواندند و نوحه‌ها می‌کردند و مسلمانان به هیچ روی نمی‌توانستند آنان را دفع نمایند. عاقبت اکابر، یهود و نصارا را جمع آوردند و گفتند: این واقعه به شما چه تعلقی دارد؟ این مرد پادشاه دین ما و امام و مقتدای ما است. گفتند: ما حقیقت موسی و حقیقت عیسی و جمع انبیا را از بیان عیان او فهم کردیم و دیگری می‌گفت: او آفتاب حقایق است که بر عالمیان تافته و همه عالم آفتاب را دوست دارند.

کشیشی رومی گفت: مثال مولانا، مثال نان است، هیچ گرسنه‌ای از نان نمی‌گریزد و بدین ترتیب مجموع اکابر سکوت کردند و هیچ نگفتند. از طرف دیگر حافظان و قاریان قرآن آیات می‌خواندند و زمزمه نوحه‌انگیز و دردآمیز گویندگان خوش‌آواز، به جای قامت صلوات قیامت، آن قامت را صلایی می‌گفتند و از سوئی دیگر نقاره‌زنان و آواز سُرنا هنگامه‌ای به پا کرده بودند.^۴ درویشی این رباعی را می‌گفت و می‌گریست:^۵

ای خاک ز درد دل نمی‌یازم گفت	کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
دام دلِ عالمی فتادت در دام	دل‌بند خلایقی در آغوش تو خفت

و بدین ترتیب، جسم پاک مولانا در جوار آرامگاه پدر وی (سلطان‌العلماء) به خاک سرد سپرده شد. سیمای ظاهر وی رخ در نقاب خاک کشید و سیمای حقیقت وجود او و اندیشه بلند و تابناک او در طول قرون و اعصار مانند یک خورشید بی‌غروب، هر روز فروغ خیره‌کننده‌تر و تازه‌تری یافت.

۱ - ر.ک. پیشین، ص ۵۹۳. ۲ - ر.ک. پیشین، همان. ۳ - ر.ک. پیشین، صص ۵۹۱ و ۵۹۲.

۴ - ر.ک. پیشین، ص ۵۹۲. ۵ - ر.ک. پیشین، ص ۵۹۵.

آرامگاه مولانا

مهم‌ترین حادثه‌ای که در زمان خلافت حسام‌الدین روی داد، بنا شدن آرامگاهی برای مولانا است. با بنای کعبه‌العشاق که بر فراز آن گنبدی فیروزه‌ای رنگ به نام قُبَّة الخضر قرار دارد، برای مشتاقان و ارادتمندان و عاشقان اندیشه سترگ این مرد فرازمینی، کانونی به وجود آمد که با آسایش خاطر بتوانند در آن فضای مقدس در جوار تربت پاک وی و خاندانش لحظات نابی را با حضور قلب بگذرانند. بعد از وفات مولانا، عده‌ای از ارادتمندان وی مبالغی را برای ساختن بارگاه هدیه کردند و چنانکه محققان گفته‌اند: عَلَم‌الدین قیصر که از اکابر قونیه بود، نزد سلطان ولد رفت و اظهار تمایل کرد که برای مولانا آرامگاهی ساخته شود و سی هزار درهم به جهت این امر نیاز^۱ داد. گرجی خاتون همسر معین‌الدین پروانه که دختر غیاث‌الدین کیخسرو دوم بود نیز هشتاد هزار درهم به این منظور اختصاص داد و علاوه بر آن پنجاه هزار درهم هم از مالیات قیصریه بدین جهت تعیین گردید و بدین سان بنای آرامگاه مولانا با نظارت معماری به نام «بدرالدین تبریزی» شروع شد^۲ و با همت سلطان ولد و حسام‌الدین به پایان رسید. همان‌گونه که در آن عصر مرسوم بود، صندوقی کنده کاری از چوب گردو برای مزار مولانا ساخته شد، که شاهکار کنده کاری عصر سلجوقی است. این صندوق در بالاسر به ارتفاع ۲/۶۵ و پایین پا ۲/۱۳ و به طول ۲/۹۱ و به پهنای ۱/۱۵ متر ساخته شده است و روی آن غزلی از مولانا به شکلی بدیع کنده کاری شده است که ما ابیاتی از آن را نقل می‌کنیم:^۳

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد	گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
برای من مگری و مگو دریغ دریغ	به دوغ دیو در افستی دریغ آن باشد
جنانهام چو ببینی مگو فراق فراق	مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد

(البخ)

و در قسمت پایین آن غزل زیر نوشته شده است:^۴

ز خاک من اگر گندم بر آید	از آن گر نان پزی مستی بزاید
خمیر و نانبا دیوانه گردد	تورا خرپشته‌ام رقصان نماید
میا بی‌دف به گور من برادر	که در بزم خدا غمگین نشاید

(البخ)

و در حاشیه فوقانی قسمت جلوی صندوق بسمله و آیه‌الکرسی کنده کاری شده است. به علت تعمیرات و جرح و تعدیل‌ها و توسعه آرامگاه، از آثار اولیه آن تنها قُبَّة الخضر و صندوق بالای مزار باقی مانده است؛ اما این صندوق در زمان سلطان سلیمان قانونی (سلطان بایزید دوم) و به امر آنان بر

۱ - نیاز: پول یا مالی که به صدق در راه حق و رضای خدا هدیه شود و نشان نیاز بنده به عنایت خداوندی است.
۲ - مناقب، ج ۱، ص ۳۸۹. ۳ - کلیات شمس، ف. ۴ - ر.ک. پیشین، ص ۲۸۵.

روی مزار سلطان‌العلماء منتقل شد و بر روی مزار مولانا و سلطان ولد سنگی از مرمر نهاده شد و بعدها که آرامگاه مولانا به صورت موزه در آمد، هیچ یک از رؤسای موزه به این امر توجه نکردند که صندوق اصلی را روی مزار مولانا قرار دهند.^۱ چون این کانون ساخته شد، موقوفاتی بر آن اختصاص یافت و یکی از مریدان مولانا به عنوان امام تعیین گردید. تربت مولانا، مؤذّن‌ها، حافظان قرآن، مثنوی خوان‌ها، خدمه، خوانندگان خوش صوت برای خواندن قطعات موسیقی و آهنگ‌ها که ترک‌ها به آن بسته می‌گویند و همچنین دارای قصه‌خوان‌ها بوده است و در حضور حسام‌الدین، هر جمعه بعد از نماز، قرآن و بعد از آن مثنوی خوانده می‌شد و سپس مجلس سماع برپا می‌گشت و گروه کثیری از یاران فرّجی پوش و عارفان متبحّر همواره ملازم چلبی بودند و بنا بر روایت افلاکی در یازدهمین سال پس از وفات مولانا، حسام‌الدین روز چهارشنبه هجدهم شوال ۶۸۳ هـ / ۱۲۸۴ م دار فانی را ترک گفت و به حرمت تمام در حرم تربت حضرت مولانا مدفون گردید.

مقبره مولانا از سال ۱۹۲۷ میلادی تبدیل به یک موزه زیبا شده که متشکل از چند عمارت است و بعضی از آن‌ها در عصر سلجوقی و برخی در زمان سلاطین عثمانی بنا گردیده است. محوطه وسیعی که شامل مدفن و سماع‌خانه و مسجد و کتابخانه و حجره‌های درویش و مطبخ و وضوخانه است، ۶۵ متر مربع مساحت دارد و تزییناتی از چوب و فلز و خطاطی‌های زیبا و قالی‌ها و پارچه‌های قیمتی در آن مکان مقدّس دیده می‌شود. همچنین قبور بسیاری از کسان مولانا و مریدان او نیز در همان جا قرار دارد.

سطوح مزارها همه با کاشی فرش شده و با پارچه‌های زربفت مفروش گردیده است. بر روی مزار پدر مولانا صندوقی از آبنوس قرار دارد که خود از شاهکارهای هنری است و همان‌طور که قبلاً گفته شد این صندوق مربوط به مزار مولانا است و به فرمان سلطان سلیمان قانونی بر روی تربت پدر مولانا قرار گرفته است. موزه مولانا نسبتاً غنی است و پر از اشیا و آثار عصر سلجوقی و عثمانی می‌باشد. این موزه مشتمل بر مقبره مولانا و مسجدی کوچک و حجره‌های درویشان و چندین رواق است.

این آرامگاه، فضایی معظّم و مجلّل دارد و نوای حزین نی همواره در این مکان مترنّم است. در بالای رواق قبر مولانا گنبدی مخروطی کثیرالاضلاع دایره‌ای شکل به رنگ سبزه است. در بالای مدخل حرم مولانا به خطّ خوش نستعلیق نوشته شده است «یا حضرت مولانا». در مدخل رواقی که به حرم وارد می‌شود این بیت را نوشته‌اند:

کعبه‌العشاق آمد این مقام هر که ناقص آمد اینجا شد تمام

در همان ایوان بر دری چوبی و منبت‌کاری این عبارت آمده است «الدَّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ - الصَّلَاةُ نُورُ الْمُؤْمِنِ»

در مقبره مولانا صورت قبر شصت و پنج تن از اقطاب و بزرگان صوفیه وجود دارد که غالباً از کسان و اصحاب او و مریدان وی و پدرش بهاء‌الدین ولد و پسرش سلطان ولد بودند. از میان این قبور، چهل و هشت قبر هنوز ناشناخته مانده است و معلوم نیست به چه کسانی تعلق دارد. بر دیوار دیگر آن رواق چنین آمده است:

سماع آرام جان زندگان است	کسی داند که او را جان جان است
خصوصاً حلقه‌ای کاندر سماع‌اند	همی گردند و کعبه در میان است

آلات موسیقی فراوانی نیز در سماع‌خانه دیده می‌شود. روی قبر مولانا و پدرش بهاء‌الدین و غالب صوفیانی که در آنجا خفته‌اند پارچه‌های زربفت کشیده و روی آن‌ها کلاه و دستار صوفیانه گذارده‌اند. در گرداگرد زیر گنبد رواق سماع‌خانه نام چهار تن از عرفا: شمس‌الدین تبریزی و حسام‌الدین چلبی و مولانا و سلطان ولد دیده می‌شود و در کنار هر یک از ایشان نام سه تن از ائمه شیعه امامیه اثنا عشریه را نوشته‌اند که مجموعاً دوازده امام می‌شود. در رواق‌های مرقده مولانا نسخه‌های خطی بسیاری از مثنوی و کتب عرفانی و نیز البسه و تبرزین و دستار و کلاه صوفیان و جامه‌های مولانا دیده می‌شود. تسبیح‌های بلند ۹۹۹ دانه و هزار و یک دانه در آنجا گذارده‌اند که از چوب ساخته شده و برای گفتن ذکر صوفیانه به کار می‌رفته‌اند. این شعر ترکی بر روی دیوار مطبخ این مجموعه متبرک نوشته شده است:

مطبخ منلاده طبخ ایله وجودین وارنین	عشقله گل خدمت ایله یار نورایتسون سنه
------------------------------------	--------------------------------------

یعنی: در مطبخ مولانا وجود خود را ببیز و بیا به عشق خدمت کن تا یار تو را نورانی سازد. مطبخ ظاهراً جای تمرین سماع نیز بوده است؛ زیرا بر تخته‌های کف آن میخ‌های سرگرد و مدور کوبیده‌اند و صوفیان برای تمرین رقص و سماع پاشنه پای خود را بر آن‌ها قرار داده و به چرخ زدن و سماع می‌پرداخته‌اند. پشت پنجره مقبره مولانا از طرف رواق دیگر این قطعه نوشته شده است:

درها همه بسته‌اند الا در تو	تاره نبرد غریب الابر تو
ای در کرم عزت نور افشانی	خورشید و ستارگان بود چاکر تو ^۱

۱ - بعضی از اطلاعات این متن برگرفته از اخبار سلاجقه روم و سلجوقنامه ابن بی‌بی است، مقدمه، صص ۱۵۷-۱۵۴.

آثار مولانا

- ۱ - مثنوی - منظومه‌ای است الهام‌گونه در شش دفتر بالغ بر بیست و پنج هزار و ششصد و هفتاد و اندی بیت شعر، سرشار از اندیشه‌های عالی تابناک و مفاهیم و معانی بلند که به اکثر زبان‌های دنیا ترجمه شده است و بارها به شرح آن برخاسته‌اند.
- ۲ - دیوان کبیر - شامل غزلیات، قصاید، مقطعات فارسی و عربی و مسمعات و ترجیعات و رباعیات است و حدود چهل و دو هزار بیت دارد. سرشار از گلبوته‌های معطر عشق است. اکثراً فی البداهه و بیان احوال لطیف و شوریدگی‌های ناگهانی این سلطان عشق است به زبان پارسی و عربی و ملحقات ترکی، تازی و یونانی و قصاید فارسی و ترجیعات که در پنجاه و پنج بحر عروضی ساخته شده است. موسیقی دیوان کبیر در هیچ دیوان غنایی دیگر یافت نمی‌شود.
- در دیوان کبیر، به سبب غالب بودن مقام «بقا» در نفس مولانا، حالت وی لبریز از عظمت و جلال است و در کلام او استغنا، جلال، بی‌باکی و بلندپروازی خاصی یافت می‌شود که در سخن دیگر بزرگان عرفان و تصوف دیده نشده است.
- ۳ - مکاتیب - مجموعه مکتوبات مولانا به نزدیکان و بزرگان است. بعضی از این نامه‌ها در مناقب‌العارفین نقل شده است. به عنوان مثال، نامه‌ای که مولانا هنگام بیماری صلاح‌الدین برای احوال‌پرسی نوشت و یا نامه‌های دیگری به سلطان ولد و همسر وی فاطمه خاتون، هنگامی که رنجشی میان این زن و شوهر به وجود آمده بود و فحوای کلام، اندرز به سلطان ولد و در نامه فاطمه خاتون، عذرخواهی‌های بسیار از وی است. این کتاب حاوی یکصد و چهل و هفت نامه است.
- ۴ - مجالس سبعة - مجموعه مواعظ و مجالس مولانا است و گویا تحریر هفت مجلس وعظ مولانا را در بر دارد.
- ۵ - فیه مافیه - مجموعه‌ای از تقریرات اوست مشتمل بر مسائل اخلاقی، طریقی، شرح و بیان موضوعات عرفانی و تصوف. داستان‌ها و مثل‌های موجود در آن اکثراً با مثنوی مشابهت دارد.

خاندان مولانا

به روایت افلاکی، سلطان‌العلماء دو پسر به نام‌های علاء‌الدین و جلال‌الدین و یک دختر به نام فاطمه خاتون داشت که پیش از هجرت وی از بلخ درگذشت. از علاء‌الدین اطلاعی در دست نیست؛ اما جلال‌الدین محمد چهار فرزند داشته است:

۱ - بهاء‌الدین محمد معروف به سلطان ولد

۲ - علاء‌الدین محمد (۶۶-۶۲۴) که بنا بر مشهور در توطئه شهادت شمس دخیل بوده و به همین مناسبت از چشم پدر افتاده و فرزندانش نیز به همین جهت شهرتی ندارند و به قول معروف از خانواده طرد شدند.

این دو پسر از یک مادر بودند به نام گوهرخاتون که فرزند شرف‌الدین سمرقندی است و مولانا در قرامان (لارنده) با وی ازدواج کرد. بعد از مرگ گوهرخاتون، مولانا با بانویی که بیوه بود به نام گراخاتون عقد زناشویی بست، این بانو از شوهر اول خویش که بر اساس سنگ مزار، محمد شاه نامیده می‌شده است؛ شمس‌الدین یحیی را داشت که فرزند خوانده مولانا محسوب می‌گردد و برادر خوانده فرزندان مولانا است. گراخاتون قونوی در ۱۳ رمضان ۶۹۱ دار فانی را وداع گفت. این بانوی بزرگوار دو فرزند از مولانا به دنیا آورد به نام امیرمظفرالدین عالم چلبی و ملکه خاتون، بدین ترتیب مولانا چهار فرزند داشت.

امیر مظفرالدین عالم چلبی به روایت افلاکی، خزانه‌دار سلطان وقت بود و در سال ۶۷۶ هـ. ق / ۱۲۷۷ م وفات یافت و در جلوی مدفن مولانا به خاک سپرده شده است. ملکه خاتون دختر مولانا، با شهاب‌الدین قونوی که مردی تجارت‌پیشه بود ازدواج کرد. آنچنان که از مکتوبات مولانا بر می‌آید، داماد وی مدتی برای تجارت به سیواس رفته و به سبب پرداخت باج‌های کلان به مشکلاتی دچار گشته است. ملکه خاتون در سال ۷۵ هـ / ۱۳۶ م درگذشت و در جوار برادرش مدفون است.

سلطان ولد، فرزند ارشد و گرامی‌ترین آنان نزد مولانا، روز جمعه ۲۵ ربیع‌الآخر ۶۲۳ هـ / ۱۲۲۶ م متولد شد. محبت بسیار مولانا به وی موجب می‌شد که در کودکی وی را در آغوش خود می‌خوابانید و در بزرگی همه جا در کنار مولانا بود؛ چنانکه مردم او را برادر مولانا می‌پنداشتند. وی مؤسس طریقت مولویه است. به فرمان پدر در دمشق به تحصیل پرداخت و گذشته از علوم نقلی، تمام مدت عمر را به خدمت مشایخ و بزرگان و ذکر مقامات پدر و تدریس صرف کرد.

بعد از وفات مولانا، حسام‌الدین به توصیه مولانا و رضایت کامل سلطان ولد مجدداً به خلافت منصوب و جانشین مولانا گردید و بعد از یازده سال در روز چهارشنبه ۱۲ یا ۲۲ شعبان ۶۸۳ زندگی فانی را بدرود گفت و سلطان ولد بر مسند پدر خویش نشست و حدود سی سال به نشر طریقت پدر و وضع آداب و آیین‌های مولویه در سماع و مجالس پرداخت. این نکته مسلم است که اکثر آیین‌های مولویه چه در سماع و چه در نحوه لباس، بنیادی است که سلطان ولد نهاده است.

بهاء‌الدین محمد، به تقلید و اقتدای پدر بزرگوار خویش آثاری به نظم و نثر انشا کرده است که

شامل دیوان قصاید و غزلیات است و بعد از آن به نظم ولدنامه یا مثنوی ولدی پرداخت. از وی رساله‌ای منشور نیز در باب عرفان موجود است که نام آن معارف سلطان ولد بوده و خلاصه‌ای است از تقریرات و مجالس وی. مثنوی ولدی در حقیقت، زندگی‌نامه مولانا، شمس، صلاح‌الدین و حسام‌الدین است.

سلطان ولد در شنبه، دهم رجب سال ۷۱۲ هـ. / ۱۳۱۲ م در سن هشتاد و شش سالگی وفات یافت و در سمت راست و در کنار تربت پاک مولانا مدفون شد. امروزه بر بالای مزار مولانا و سلطان ولد، سنگ مرمرینی قرار دارد که معمولاً با پارچه‌ای از جنس بسیار اعلای زربفت که آیات قرآن بر آن زری‌دوزی شده است، پوشانده می‌شود و در بالای هر مزار چنانکه عادت مولویّه است کلاه مخصوص آنان که سگّه نامیده می‌شود با دستار خاص آن قرار دارد.

سلطان ولد برای مولانا فرزند و مریدی نمونه بود و با رضا و رغبت کامل تسلیم محض تمام خواسته‌های پدر بود. سه بار بنا بر تمایل مولانا، دست ارادت به سه تن از دوستان محبوب و خاص پدر داد و به خواست وی با دختر صلاح‌الدین ازدواج کرد و باز هم بنا بر رعایت وصیت پدر بزرگوارش بعد از وفات وی، بر آستان حسام‌الدین سر نهاد و بیعت مجدد کرد و بعد از وی در نهایت جدیت به گسترش و استحکام طریقه مولانا پرداخت، چنانکه بعد از وفات سلطان ولد، مولویّه یکی از بانفوذترین طریق صوفیه در آسیای صغیر (ترکیه) به شمار می‌آمد.

شعر و شاعری از دیدگاه مولانا

مولانا، این صوفی عارف که رسالت وی در زندگی شصت و هشت ساله‌اش، رساندن پیام عشق و محبت و وحدت به گوش بشریت از ورای پرده‌های قرون و اعصار بوده است، اقیانوس وار خروشید و بی‌پیرایه و بی‌تکلف نزدیک به هفتاد هزار بیت شعر گفت که حدود بیست و پنج هزار و اندی از آن ابیات مربوط به شش دفتر مثنوی و مابقی آن شامل غزلیات و رباعیات دیوان کبیر «کلیات شمس» است.

علی‌رغم کثرت بسیار اشعار وی که حجمی بی‌مانند در ادبیات ما دارد، شاعری است که از شعر بیزار است و در این باب می‌گوید^۱: این یاران که به نزد من می‌آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری

می‌گویم تا به آن مشغول شوند و گرنه من از کجا شعر از کجا. والله که من از شعر بیزارم. من تحصیل‌ها کردم. در علوم رنج‌ها بردم که نزد من فضلا و محققان آیند تا برایشان چیزهای نفیس و دقیق عرضه کنم. حق تعالی خود چنین خواست. در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود؛ ما اگر در آن ولایت می‌ماندیم، آن می‌ورزیدیم که ایشان می‌خواستند، مثل: درس گفتن و تصنیف کتب و تذکیر و وعظ و زهد و عمل ظاهر ورزیدن.

اولین غزلی که مولانا سرود،^۱ پس از غیبت ناگهانی شمس بوده است که ضربه هولناک آن، چشمه‌های جوشانی را از شعر و غزل در اندرون منور و معطر وی به جوشش آورد؛ اما او همواره از تنگنای اوزان عروضی و بحور شکوه می‌کرد و آن را خار دیوار رزان می‌نامید.

رستم ازین بیت و غزل ای شه و سلطان ازل مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا
قافیه و مغلظه را گوه همه سیلاب ببر پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا^۲

سلطان ولد در انتهنامه، در شرحی مفصل، شعر اولیا را تفسیر قرآن کریم به شمار می‌آورد:^۳

هست این تفسیر قرآن مجید زآن مکرر می‌شود وعده و وعید

و توضیح می‌دهد که کثرت ابیات پدر بزرگوار وی به سبب سخن‌پردازی نبوده و علی‌رغم تکرار، ملال‌انگیز نیست و از آن‌رو که این کلام، تفسیر کلام قدیم است از سر لزوم، گاه بعضی معانی و مفاهیم در قالب‌های گوناگون ارائه و تبیین می‌گردد.

گفته‌اند: معمولاً اشعار در حالت سماع گفته می‌شد و یاران می‌نوشتند. کاتبان اشعار مولانا را کاتبان اسرار یا کاتب الاسرار می‌گفتند که یکی از آنان بهاء‌الدین بحری^۴ و دیگری شیخ فخرالدین سیواسی^۵ بوده‌اند و چنانکه افلاکی روایت کرده است: فخرالدین سیواسی گاه در کلام خداوندگار تحریف می‌کرد و بی‌اجازه مولانا به طریق اصلاح، قلم می‌راند و به ناگاه جنونی در وی عارض شده و دیوانه گشت. در نوشتن مثنوی نیز کاتب اصلی حسام‌الدین است که نوشته‌اند تا هفت بار مثنوی را با صدایی خوش برای مولانا خواند و خداوندگار تصحیح فرمود.

نوشته‌اند: آن جناب، تا سی و هشت‌سالگی و قبل از دیدار محبوب شعری نسوده بود و شاعری در وجودش همچون آتش در سنگ نهان بود و دیدار شمس، گویی آتش‌زنی‌ای بود که یکباره تمام وجود او را پر از شراره‌های سرکش کرد.

۱ - ابتدای نامه، صص ۵۶-۵۳. ۲ - کلیات شمس، ف. ص ۶۴.

۳ - انتهنامه، سلطان ولد، تصحیح و تعلیق محمد علی خزانهدارلو، روزنه، ۱۳۷۶. ۴ - مناقب، ج ۱، ص ۴۵۶.

۵ - ر. ک. پیشین، ص ۲۳۶.

قونیه (Konya)

تربت مولانا در شهر قونیه است. «قونیه» در اصل واژه‌ای یونانی است که در آن زبان ایکونیوم (Iconium) آمده و در آثار مورخان عصر جنگ‌های صلیبی به صورت ایکونیوم (Yconium) و کونیوم (Conium) و استانکونا (Stancona) ذکر شده است و در آثار اسلامی به شکل قونیه تعریب گردیده است.

قونیه که خود نام ایالتی در مرکز آناتولی است از طرف مشرق به نیغده و از جنوب به آنتالیا و از مغرب به اسپرته و افیون و از جنوب غربی به اسکی شهر و از شمال به آنکارا محدود می‌گردد.

قونیه (کُنیا)، از شهرهای مرکزی ترکیه که در ۲۴۶ کیلومتری جنوب آنکارا واقع شده است. جمعیت قونیه در سرشماری سال ۱۹۹۳ میلادی، حدود پانصد هزار نفر برآورد شده است. در عهد مولانا، اکثریت مردم قونیه مسیحی بودند و مابقی، ترک‌زبانان سلجوقی، تاجیک‌های فارسی زبان، ارمنی‌ها و معدودی از یهودیان بودند.

قونیه در طول قرن‌ها، جزو امپراتوری روم شرقی به شمار می‌رفته است. شهر قونیه مرکز کلیه مولوی‌خانه‌ها بوده است و آن را «آستانه علیّه» و «درگاه» می‌نامیدند و پیر طریقت مولویه هم در همان شهر اقامت داشته است.

بعد از سال ۱۹۲۵ میلادی / ۱۳۴ شمسی که در زمان کمال آتاتورک، انجام مراسم سماع در محوطه آرامگاه ممنوع شد، با آنکه عنوان «موزه» بر آن نهادند؛ اما تربت مولانا همچنان زیارتگه اهل دل و کعبه عشاق مشتاق بود و خواهد بود و هم‌اکنون یکی از مهم‌ترین شهرهای ترکیه به شمار می‌آید و جمعیت آن از یک میلیون نفر تجاوز نمی‌کند. در مدت یک هفته‌ای که از دهم تا شانزدهم دسامبر برابر با ۱۹ تا ۲۶ آذر هر سال مراسم سماع درویشان در این شهر انجام می‌شود، جمع کثیری از اقصاد جهان برای شرکت در مراسم بزرگداشت عارفی والا که تصوّفی عاشقانه را بنیان نهاد در این مکان گرد می‌آیند تا تحت لوای ملت عشق، اتحادی جهانی را به نمایش آورند.

دربار و درباریان و ارتباط آنان با مولانا^۱

مولانا جلال‌الدین در کشور روم با چند تن از امیران و صاحب‌دولتان سلجوقی که بالاستقلال یا از جانب ایلخانان مغول فرمانروایی داشتند، معاصر بود. پادشاهان سلجوقی از زمان علاء‌الدین کیقباد به بهاء‌الدین ولد پدر مولانا و شخص وی اظهار ارادت می‌کردند. مغولان پس از جنگ کوسه‌داغ بر کشور روم دست یافتند و از آن تاریخ پادشاهان سلجوقی روم دست‌نشانده ایلخانان مغول شدند.

چنانکه از روایات افلاکی و ولدنامه بر می‌آید شهریاران سلجوقی روم همگی به مولانا ارادت داشتند و از این میان عزالدین کیکاووس (۶۴۳-۶۵۵) و رکن‌الدین قلج ارسلان (۶۶۴-۶۵۵) به خدمت مولانا می‌آمدند و در فتوح کارها از او همّت می‌خواستند.

بر حسب روایت افلاکی، عزالدین کیکاووس خود یکی از مریدان مولانا بود و برادرش سلطان رکن‌الدین که در پادشاهی با وی شریک و انباز بود، اعتقادی بسیار به آن حضرت داشت و مولانا را پدر خود خواند؛ ولی آخر الامر از مولانا روی بگردانید و مرید مردی مرتاض و زاهد به نام شیخ بابا شد.

از امیران و وزیران روم، جلال‌الدین قراطای، تاج‌الدین معتز و صاحب شمس‌الدین اصفهانی به مولانا ارادت می‌ورزیدند و بیش از همه معین‌الدین پروانه اخلاص و اعتقاد داشت.

معین‌الدین سلیمان بن علی، مشهور به پروانه در آغاز مکتب‌دار بود؛ اما به جهت درایت و کیاست به مقامات عالی مملکتی نایل آمد و نیابت سلطنت داشت اگرچه نام سلطنت از آن خاندان سلجوقی بود، ولی در جمیع مهمات کشور و عزل و نصب فرمانروایان هیچ کاری بسی اشاره و تصویب او صورت نمی‌گرفت.

افلاکی می‌نویسد^۲: سبب فتنای سلطنت آل سلجوق آن بود که سلطان رکن‌الدین به حضرت مولانا مرید شد و او را پدر ساخت و گویند: در آن زمان پیرمردی بود و او را شیخ بابای مرندی گفتندی؛ مردی بود مرتاض و زاهد و جماعتی از شیاطین الانس که بدان پیر، انس داشتندی چنان مدح او را پیش سلطان کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بود. آخر الامر فرمود که بنیاد سماع کردند و باکرام تمام، شیخ‌بابای مرندی را بر صدرش نشانند. چون حضرت مولانا از در در آمده رو بحضرت مولانا کرده گفت: تا معلوم خداوندگار باشد که بنده مخلص، شیخ‌بابا را پدر خود ساختم و او مرا به فرزندی قبول کرد. همانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت فرمود: اگر سلطان او را پدر ساخت، ما نیز پسری دیگر کنیم؛ نعره بزد و پابره‌نه روانه شد.

۱ - با استفاده از مختصر تاریخ السلاجقه ابن بی‌بی، صص ۲۴۱-۲۳۶ و شرح زندگانی مولوی، فروزانفر، صص ۱۵۷-۱۵۲. ۲ - مناقب، ج ۱، صص ۱۴۹-۱۴۶، در روش نگارش متن کهن تغییری نداده‌ایم.

حسام‌الدین گفت: چون حضرت مولانا بیرون آمد، به جانب سلطان نظر کردم، دیدم که بی سر ایستاده بود؛ در حال زخم خورد، چندان که علما و شیوخ در پی او دویدند مراجعت نمود؛ آن بود که بعد از چند روز امر اتفاق کردند سلطان را به آقسرا دعوت کردند تا در دفع تاتار، کنگاجی کنند؛ سلطان برخاست و به حضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته روانه شود؛ فرمود که اگر نروی به باشد. اخبار دعوت متواتر شد، ناچار عزیمت نمود. چون به آقسرا رسید در خلوت زه کمان در گردنش کردند. در آن حالت فریاد می‌کرد و مولانا مولانا می‌گفت. مولانا در مدرسه مبارک خود در آن دم به سماع مستغرق بود و دو انگشت سیاه را در گوش‌ها کرد و فرمود: سرنا و بشارت بیارند؛ همانا که سر سرنا و بشارت را در گوش‌های خود کرده، نعره‌ها می‌زد و این غزل را فرمودن گرفت:

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم درین سراب فنا چشمه حیات منم
در پی غزلی دیگر فرمود که:

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند که سخت دست درازند بسته پات کنند

(الخ)

چون سماع به آخر رسید مولانا فرمود که نماز جنازه کنیم. بیچاره رکن‌الدین را خفه می‌کردند و او در آن حالت بانگ می‌زد و نام مرا می‌گفت. سر سرنا را در گوش می‌کردم تا از وی فارغ باشم؛ اما در آن عالم احوالش نیکو باشد. (قتل وی در سلجوقنامه ابن بی‌بی، صص ۳۳-۲۹۹، به سبب تحریکات معین‌الدین پروانه علیه او ذکر شده است.)

ملکه گوماج خاتون که منکوحه سلطان رکن‌الدین بود و مریده مولانا، حکایت کرد: روزی در سراهای قدیم ما با جمع خواتین نشسته بودیم، از ناگاه حضرت مولانا از در آمد، فرمود که زود از این خانه بیرون آید، در حال، پای برهنه بیرون دویدیم، چون تمامت قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشسته، در پای مبارک مولانا افتاده صدقات به ارباب حاجات ایثار کردم.^۱

روزی معین‌الدین پروانه در دیوان سرای خود گفته باشد که خداوندگار پادشاه بی نظیرست و مثل او سلطانی نپندارم که در قرن‌ها ظهور کرده باشد؛ اما مریدانش به غایت مردم بدند و فضول نفس. این خبر را به مولانا رساندند. تمامت یاران شکسته دل گشتند. همانا که مولانا رقعۀ بخدمت پروانه ارسال فرمود که اگر مریدان من نیک مردم بودندی، خود من مرید ایشان می‌شدم، از آنچه بد مردم بودند که بمریدی‌شان قبول کردم تا تبدل یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکوکاران در آیند.

کسورنیم لیک مراکیمیاست این درم قلب از آن می‌خرم

باز فرمود که بروان پاک پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از جمله مقبولان خود گرداند، بمحل قبول نیفتادند و در دل پاک عبادالله جا نکردند.

رحمتیان رسته‌اند لعنتیان خسته‌اند ما ز پی رحمت قوم لعین آمدیم

چون پروانه رقعۀ رفیع آن سلطان را مطالعه کرد، برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذر خواست و استغفار کرد.^۱

علی‌رغم اکرام و اعزازی که سلاطین و امرا و وزرا در حقّ مولانا داشتند، نشست و برخاست او با آنان به قدر نیاز، به جهت هدایت آنان و اعمال نفوذ برای کمک به نیازمندان و فقرا بود و در موارد گوناگونی که مشکلات و معضلاتی برای یاران رخ می‌داد، حضرت مولانا نامه‌ای به پروانه می‌فرستاد و درخواست مساعدت می‌کرد.

آسیای صغیر (آناطولی)

در این گفتار، بی‌مناسبت نیست که برای درک وسیع‌تر از اوضاع فرهنگی و سیاسی و اجتماعی آناطولی که مولانا قسمت اعظم عمر خود را در آن جا گذرانید، به آسیای صغیر و تاریخ سلاجقه روم و حوادث روزگار آنان نظری به اجمال بیفکنیم.

آسیای صغیر، منطقه وسیعی است که تشکیل شبه جزیره‌ای را می‌دهد که مابین دریای مدیترانه شرقی، دریای اژه، دریای مرمره و دریای سیاه واقع است. این سرزمین را یونانیان قدیم به مناسبت آنکه در مشرق کشور ایشان واقع شده بود، آناطولی؛ یعنی مطلع الشمس یا برآمدنگاه آفتاب خوانده‌اند و تلفظ یونانی آن آناطوله است.

نفوذ ترکان سلجوقی در آسیای صغیر از نبرد منازکرت (ملاذگرد) که در سال ۴۶۴ هجری اتفاق افتاد، آغاز می‌شود. از همان زمان است که ترکان سلجوقی به قیادت سلطان آلبارسلان بن طغرل و به تدبیر خواجه نظام‌الملک طوسی به روم شرقی حمله آوردند و پس از شکست دادن رومیان در منازکرت در مدّت کمی قسمت اعظم آسیای صغیر را از تصرف دولت بیزانس خارج کردند و سلسله‌ای با اعتبار که شعبه‌ای از خاندان بزرگ سلجوقی است و نسب ایشان به سلیمان بن قلمش بن ارسلان بن سلجوق می‌رسد در آن نواحی تشکیل دادند که معروف به دولت سلاجقه روم است.

درباره سلاجقه روم تاکنون کتاب مستقلی به فارسی نوشته نشده، و چند تاریخ قدیم که به سلجوق نامه معروف است و اساس همه آن‌ها کتاب *الاورامرالعلایه فی الامور العلایه* تصنیف ابن بی‌بی می‌باشد.

نظری اجمالی به اوضاع آناتولی (آسیای صغیر)

از قرن پنجم تا قرن هشتم هجری

مسلمانان، ممالک روم شرقی را به طور کلی بلاد روم می‌گفتند. کلمه رومی در قرون اسلامی همان معنی کلمه نصرانی را داشت، خواه یونانی بود خواه از ملت‌های لاتین. دریای مدیترانه را نیز بحر روم می‌گفتند و رفته‌رفته اسم بلاد روم به روم تنها اختصار یافت و کلمه روم بر آن کشورهای مسیحی که به کشورهای اسلامی مجاور و نزدیک بودند، اطلاق می‌گردید و از این جهت اعراب، سرزمین پهناور آسیای صغیر را که در اواخر قرن پنجم هجری با استیلای سلاجقه بر آنجا به دست مسلمانان افتاد، روم نامیدند.

ظهور ترکان سلجوقی در قرن پنجم که متعاقب جنگ‌های صلیبی اتفاق افتاد، اوضاع آسیای صغیر را دگرگون ساخت. در بهار سال ۴۶۳ آلب‌ارسلان سلجوقی در جنگ ملاذگرد (۱۷۱ م) فاتح شد و سپاهیان روم شرقی را تارومار کرد و شهر قونیه را به عنوان پایتخت برگزید.

سلطنت سلاطین سلجوقی قونیه بیش از دو قرن، یعنی از سال ۴۷ تا ۷ هجری دوام داشت؛ اما باید گفت که چراغ دولت آنان در سال ۶۵۵ که مغول‌ها قونیه را محاصره کردند خاموش گردید. سلجوقیان قبیله‌ای ترک‌نژاد بوده‌اند که در زمان سلاطین غزنوی و در اواخر قرن چهارم هجری از آسیای میانه به ماوراءالنهر مهاجرت کردند؛ چون یکی از پیشوایان ایشان سلجوق بن دقاق بود، لذا اخلاف او را به نام وی سلجوقیان یا سلاجقه خوانده‌اند.

برخی از دانشمندان حدس زده‌اند که ایشان قبیله‌ای از قوم هون‌ها بودند. زبان آن‌ها ترکیبی از مغولی و چینی بود که بعدها واژه‌های فارسی و عربی نیز بر آن افزوده شد.^۱

بعد از نبرد ملاذگرد (منازکرت) آلب‌ارسلان متوجه مشرق و خوارزم شد و پادگانی را در آناتولی گذاشت و فرماندهی آن را به منصور و سلیمان پسران قتلش، دو پسر عموی خود داد که در فتوحات منازکرت سهم بزرگی داشتند.

آلب‌ارسلان در خوارزم به قتل رسید (۴۶۵ هـ / ۱۸۶ م) و فرزند وی ملکشاه به سلطنت رسید. سلیمان به فرمان ملکشاه سلجوقی به سبب فتوحات بسیارش در آسیای صغیر، رسماً به فرمانروایی آناتولی از طرف دولت مرکزی سلجوقی منصوب شد. بعد از وفات او به سال ۴۷۷ هـ / ۱۸۴ م، قلچ

ارسلان اول پسر سلیمان به تخت سلطنت نشست و به تهدید بیزانس (امپراتوری روم شرقی) پرداخت که در نهایت در سال ۱۹۵ م منجر به یک جنگ صلیبی گردید.^۱

این جنگ‌ها تا زمان مسعود، پسر وی و نوه‌اش قلیچ ارسلان دوم ادامه یافت. قلیچ ارسلان دوم قبل از مرگ (۵۸۸ هـ. ق / ۱۱۹۲ م) کشور را بین پسرانش تقسیم کرد و این اشتباه بزرگ وی بود که سبب قطعه‌قطعه شدن و از بین رفتن یکپارچگی کشور شد و جنگ و جدال بین برادران را نیز موجب آمد. وی که یازده پسر داشت طبق سنت مرسوم غزها، کوچک‌ترین فرزند، یعنی غیاث‌الدین کیخسرو را به ولیعهدی برگزید.

قلیچ ارسلان دوم که از آگاه‌ترین، بااراده‌ترین، سیاست‌مدارترین و باریک‌اندیش‌ترین حکمرانان سلجوقی آناتولی بود، ضمن مقابله با دشمنان قدرتمندی چون امپراتور بیزانس، سلطان حلب و صلاح‌الدین ایوبی، از طریق اعمال سیاست‌های گوناگون، توانست خود را در برابر خطرات محافظت کند. او همه دوران حکومت سی و هفت ساله خود را با جنگ و جدال سپری کرد. یکی از فرزندان او به نام رکن‌الدین سلیمان که سلطان توقات بود با غلبه بر برادران خود توانست یک بار دیگر کشور را به شکل یکپارچه در آورد. او عالمی ارزشمند و حکمرانی باهوش بود و با فیلسوف نامی شهاب‌الدین سهروردی صاحب حکمت‌الاشراق از نزدیک آشنایی داشت.

بعد از وفات او به سال ۵۶۱ هـ. ق / ۱۲۴ م، برادرش غیاث‌الدین کیخسرو اول که به بیزانس گریخته بود، به دعوت برخی از حکام سلجوقی به آناتولی آمد و حکمرانی‌اش اعلام شد. در اواخر سلطنت سلیمان، لاتینی‌ها استانبول را اشغال کردند و بدین ترتیب در آناتولی دو امپراتوری روم - بیزانس به وجود آمد که مرکز یکی از نینق و مرکزی دیگری طرابوزان بود.

راوندی (محمد بن علی بن سلیمان) اثر معروف خود راحة‌الصدور را به غیاث‌الدین کیخسرو اول که مردی ادیب و شاعر نیز بود تقدیم کرده بود.

پس از مرگ غیاث‌الدین کیخسرو اول که در جنگ با امپراتور روم رخ داد، به تصمیم رجال ارتش فرزند ارشد او یعنی عزالدین کیکاووس اول حکمران شناخته شد؛ اما برادر دیگر وی یعنی علاء‌الدین کیقباد، والی توقات، این انتصاب را به رسمیت نشناخت و از این رو یک سری جنگ و گریزهای داخلی روی داد و حکومت عزالدین کیکاووس تثبیت گردید؛ اما او در سن جوانی درگذشت و به جای او برادرش علاء‌الدین کیقباد برگزیده شد (۵۶۱ هـ. ق / ۱۲۱۹ م).

۱ - در اواخر قرن ۱۱ میلادی گروهی بسیار از مسیحیان اروپا که لقب صلیبی بر خود نهاده بودند به قصد زیارت بیت‌المقدس و رهاندن اماکن مقدسه مسیحی از دست مسلمانان به آسیا آمدند. اینان به فتوای پاپ اوربین (Urban) در سال ۱۰۹۵ م از ملت‌های مختلف اروپا گروه کثیری را تشکیل داده و به نام آنت عیسی به سوی مشرق به راه افتادند. در میان ایشان راهبی به نام پطرس زاهد بود که از یاران پاپ به شمار می‌رفت. وی سراسر اروپا را به پای خود درنوردید و به هر جا که می‌رسید مسیحیان را برای جنگ‌های صلیبی علیه مسلمانان تشجیع می‌کرد.

برهان‌الدین قونوی اثر خود به نام «انیس القلوب» را به عزالدین کیکاووس که مانند پدر، ادیب و شاعر بود تقدیم کرد.

دوران حکومت بیست و دو ساله علاءالدین کیقباد اوج دوران سلجوقیان از نظر سیاست، اقتصاد، عمران و آبادانی به شمار می‌رود. در این تاریخ مغولان پس از شکست دادن حکومت خوارزمشاهیان در حال پیشروی به سوی غرب بودند و حتی مهاجرت از ایران را به سوی آناتولی آغاز کرده بودند. با مرگ جلال‌الدین خوارزمشاه به سال ۱۲۳۱ م دیگر هیچ مانعی در برابر پیشرفت و تهاجم مغولان باقی نماند. مهاجمان مغول، ارزنجان را به تصرف در آوردند و تا سیواس نیز پیش رفتند و سپس بازگشتند. علاءالدین کیقباد هراسناک از خطر وحشتناک مغولان درصدد توافق با آنان بر آمد و در نهایت، اندکی پیش از مرگ وی از او خواسته شد تا حاکمیت مقتدر مغول را به رسمیت بشناسد و کیقباد این پیشنهاد را پذیرفت.

از آنجا که حمله مغولان به آناتولی به تحریک روسودان ملکه گرجی صورت گرفته بود، علاءالدین کیقباد به آن سو لشکر کشید و ملکه را وادار به صلح کرد و تامار دختر ملکه را به عقد غیاث‌الدین کیخسرو پسر بزرگ خویش در آورد. غیاث‌الدین از این ازدواج صاحب پسری به نام علاءالدین کیقباد و دختری به نام گرجی‌خاتون شد که با معین‌الدین سلیمان یکی از امرای سلجوقی ازدواج کرد و در مناقب العارفين از ارادت بسیار گرجی‌خاتون و معین‌الدین سلیمان به حضرت مولانا جلال‌الدین یاد شده است.

علاءالدین کیقباد با خوردن گوشت پرنده شکاری مسموم شد و درگذشت (۵۶۳۴ / ۱۲۳۷ م). وی از هر حیث از بزرگ‌ترین حکمرانان سلجوقی آناتولی بود و توانست یکپارچگی حکومت را تأمین کند.

او با حمایت از دانشمندان آنان را پاس می‌داشت. آثار بسیاری به نام وی نوشته شده است و بزرگان بسیاری چون صدرالدین قونوی، مولانا جلال‌الدین رومی بلخی و شیخ نجم‌الدین رازی معروف به نجم‌الدین دایه که اثر معروف خود مرصادالعباد را به او تقدیم کرد نیز در زمان وی می‌زیستند. با حمایت وی از تجارت و تجار و به سبب وضع درخشان اقتصادی حاکم بر آناتولی، مردم سرزمین‌های تحت اداره سلجوقیان در رفاه و سعادت به سر می‌بردند؛ اما وی با کشتن بعضی از امرای باارزش سلجوقی سبب شد که بعدها کشور دچار فلاکت عظیمی شود. پس از مرگ علاءالدین کیقباد، پسرش غیاث‌الدین کیخسرو دوم به جای پدر به حکمرانی رسید و روش زشت و ناپسند، یعنی کشتن امرا و بزرگان را که در زمان عمویش آغاز شده بود و در دوران حکمرانی پدرش نیز متداول بود، ادامه داد و تحت تأثیر یاهوسرای غلامان و خواجه‌سرایان، سرداران و امرای با تجربه‌ای را که

می توانستند در حکومت به وی یاری دهند، به قتل رسانید. در نتیجه اعمال وحشتناک غیاث‌الدین کیخسرو، دولت سلجوقی از فرماندهان لایق محروم ماند.

سرانجام در سال ۶۴۱ هـ / ۱۲۴۳ م در حوالی کوسه‌طاغ (کوسه داغ) واقع در شمال سیواس، غیاث‌الدین کیخسرو دوم از مغول‌ها شکست خورد.

پس از آن، پادشاهان سلجوقی روم، دست‌نشانده مغولان بودند و برای حفظ مملکت و خاندان خود به هر گونه قوای مادی و معنوی متوسل می‌شدند.

غیاث‌الدین کیخسرو دوم مردی خوش‌گذران بود و بعد از فاجعه مغول اداره امور را به افراد کارآزموده‌ای از جمله شمس‌الدین اصفهانی و جلال‌الدین قراطای سپرد.

بعد از وفات غیاث‌الدین کیخسرو دوم، حوادث داخلی و درگیری‌های خانوادگی بر سر حاکمیت و قدرت میان فرزندان وی رخ داد که در ابتدای امر به فرمان منکوقاآن که خان بزرگ مغول بود، ممالک روم بین دو برادر، یعنی عزالدین و رکن‌الدین تقسیم شد.

پس از آنکه اختیار دولت مغول در ایران و آسیای صغیر به دست هلاکوخان افتاد؛ چون عزالدین سلطنت برادرش رکن‌الدین را قبول نداشت به بغداد نزد هلاکو رفت و در سال ۶۵۷ هـ. به خدمت او رسید. هلاکو به مصلحت دید پروانه ممالک روم را به طور مساوی بین دو برادر تقسیم کرد و مقرّر فرمود که سلطان عزالدین از حدود قیصریه تا ساحل انتاکیه را در تصرف خویش گیرد و قونیه را دارالملک خود سازد؛ اما ولایت دانشمندیه از سیواس تا ساحل سینوپ و سامسون در تصرف سلطان رکن‌الدین باشد و توقات مقرّر پادشاهی او گردد؛ پس از آن عزالدین به محل حکومت خود آمد و وزیر هر دو، صاحب شمس‌الدین اصفهانی بود. پس از مرگ صاحب شمس‌الدین، عزالدین کیکاووس، فخرالدین صاحب عطا را به وزارت خود برگزید. وزیر رکن‌الدین نیز معین‌الدین پروانه بود که با مغولان سروسری داشت.

چون این سه برادر یعنی عزالدین کیکاووس و رکن‌الدین قلیچ ارسلان و علاء‌الدین کیقباد با یکدیگر اختلاف داشتند به تدبیر صاحب شمس‌الدین جوینی اصفهانی و فرمان هلاکو مقرّر گردید که هر سه در پادشاهی شریک باشند و صاحب شمس‌الدین، وزارت آن سه را بر عهده گیرد. (۶۴۴-۶۵۵ هـ) یازده سال به رأی و تدبیر این وزیر دانشمند، آن سه برادر در یک زمان سلطنت کردند. در همین ایام کارشکنی‌ها و تحریکات بسیاری که علیه عزالدین در دربار رخ داد، از قدرت کنار گذاشته شد و پس از حوادث بسیاری که بر وی گذشت از قونیه گریخت (۶۵۹ هـ) و بعد از آن رکن‌الدین به طور مستقل به پادشاهی نشست و خود را قلیچ ارسلان چهارم خواند؛ اما حکومت واقعی در دست مغول بود و امرای سلجوقی چیزی جز بازیچه مغولان نبودند. وزارت سلاجقه را در این عصر، مردی

مدبّر به نام سلیمان معین الدّین پروانه در دست داشت. وی از بزرگان دربار هلاکوخان مغول به شمار می‌رفت و پسر مهذب الدّین علی دیلمی است. نخست، ریاست شهر توقات را داشت و پس از آن به ریاست توقات و ارزنجان رسید. در سال ۱۲۵۶ م منصب پروانگی یافت که معادل نخست‌وزیری امروز است. او از دوستان نزدیک بایجو سردار بزرگ مغول در آسیای صغیر به شمار می‌رفت. در زمان هلاکو که سلطنت سلاجقه روم به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم گردید، معین الدّین پروانه، پروانگی قسمت شرقی را داشت. اداره امور دولت سلجوقی را مغولان به‌طور کلی به دست او سپرده بودند. حتّی منصب قضا و حکومت شرعی نیز در دست او بود. در این میان، رکن الدّین قلیچ ارسلان که با پروانه راه خلاف می‌سپرد به اشاره وی مسموم گشت و معین الدّین پروانه، پسر خردسال او غیاث الدّین را بر تخت سلطنت نشانید؛ امّا در حقیقت کارها همه در دست پروانه و حاکم مغول بود. در این زمان ایلخان مغول در ایران اباقاخان پسر هلاکو بود. بین اباقا و بایبارس پادشاه مصر اختلاف بود. پس از مرگ هلاکو، پادشاه مصر، یعنی الملک الظاهر بایبارس با لشکری عظیم از مصر به شام آمد و در سال ۶۶۴ ه. آن بلاد را تسخیر کرد و به حدود ارمنستان صغیر رسید.

در سال ۶۶۹ ه، بایبارس لشکر مغول را شکست سختی داد تا آنجا که معین الدّین پروانه و فرمانده مغول در روم از وی تقاضای صلح کردند. معین الدّین پروانه که مردی زیرک و جاه‌طلب بود از یک طرف از لحاظ مسلمانی با بایبارس باطناً راه دوستی می‌سپرد و از طرف دیگر از ترس مغول با لئون پسر هتیوم پادشاه ارمنستان صغیر که به جای پدر نشسته بود و اباقا در ظاهر اظهار یگانگی می‌نمود.

واقعه ابلستان

در سال ۶۷۵ هجری بایبارس به دعوت بعضی از فراریان روم و اطمینان به همدستی پروانه عازم لشکرکشی به آن سرزمین گردید؛ ولی پروانه امرای مغول را در حال غفلت نگاه‌داشت و قشون مغول و سلجوقی در روز جمعه دهم ذی‌القعدة ۶۷۵ ه در صحرای ابلستان در هم شکست. خبر شکست ابلستان، اباقا را بیش از حد خشمگین کرد و معین الدّین پروانه را که پس از شکست به توقات گریخته و اینک به خدمت خان مغول رسیده بود سخت مورد عتاب قرار داد. ایلخان ستمگر به انتقام شکست ابلستان، سپاهیان خود را بین قیصریه و ارزنة الروم پراکنده کرد و امر به قتل عام مسلمین داد و در عرض یک هفته دویست تا پانصد هزار نفر به دست آن قوم خون‌خوار کشته شدند. وی در ارتباط با خشمی که نسبت به پروانه داشت، او را محاکمه کرد و سه گناه را بر او ثابت کردند: اوّل آنکه، از پیش دشمن گریخته بود. دوم آنکه، اباقا را از لشکرکشی بایبارس به موقع مطلع نکرده بود و سوم آنکه، پس از شکست ابلستان به نزد اباقا نیامده بود. همین موقع قاصدی رسید و مغولان فهمیدند که به‌طور حتم لشکرکشی به تحریک پروانه بوده است.

سرانجام یکی از امیران خود را مأمور کشتن پروانه و ۳۶ نفر از کسان او نمود. جسد پروانه را قطعه قطعه کردند و در دیگ پختند و برای تسکین حس کینه جویی خود، قطعه‌ای از آن را خوردند، از جمله آباقا نیز تگه‌ای خورد.

چنان که گفتیم؛ پس از مرگ عزالدین کیکاووس، طرفداران وی پسرش مسعود را به پادشاهی منصوب کردند و آناتولی در زمان او به دو قسمت شد. مغولان که از زمان بایجو در آناتولی نفوذ فراوان پیدا کرده بودند، در زمان غازان خان تسلط بیشتری یافتند.

سرانجام پس از کشمکش‌های دیگری که در آناتولی رخ داد در سال ۷۸۰هـ. / ۱۳۹۰م مغولان دیگر لازم ندیدند که کسی را از خاندان سلجوقی به حکومت آناتولی تعیین کنند و سرداری مغول را به فرمانروایی انتخاب کردند و از همان زمان، یعنی پس از مرگ غیاث‌الدین مسعود (۷۸۰هـ) دیگر نامی از پادشاهان سلجوقی نیست.

بررسی اجمالی وضعیّت مؤسّسات علمی و آموزشی آناتولی در اواخر

قرن دوازدهم و قرن سیزدهم «عصر مولانا»

در قرن سیزدهم میلادی در آناتولی به جای فلسفه اشراق، فلسفه وحدت وجود رایج شد و شعر و ادبیات و تصوّف اوج گرفت. این قرن چه از نظر حرکت‌های فکری و چه به لحاظ اوضاع اقتصادی، سعادت‌آمیزترین دوران حیات آناتولی است. علاءالدین کیقباد که معاصر مولانا بود، سلطانی شاعر، نقّاش و منبّت‌کاری ماهر و در عین حال سخت مشتاق مطالعه و مناظرات علمی بود. کیمیای سعادت اثر امام محمد غزالی و سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک از جمله آثار فارسی بود که مدام مطالعه می‌کرد. وی در حقّ بزرگان و مشاهیر تصوّف معاصر خود چون مولانا جلال‌الدین رومی، نجم‌الدین دایه و سید برهان‌الدین محقق ترمذی نهایت احترام را مبذول می‌داشت. شیخ اکبر محیی‌الدین ابن عربی در عصر این پادشاه به آناتولی آمد و ضمن سیاحت در قونیه، سیواس و ارزنجان، فلسفه وحدت وجود را تبلیغ کرد. نجم‌الدین دایه هنگام اقامت در سیواس «مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد» را به علاءالدین کیقباد تقدیم کرد. آثار درخشان مولانا مانند: مشنوی، دیوان کبیر، فیه مافیه و مکتوبات از تألیفات ارزنده این عصر است.

اندکی پس از وفات علاءالدین کیقباد و با فرو ریختن آوار حاکمیّت مغول، می‌توان گفت که حرکت‌های فکری تقریباً در آناتولی متوقّف شد و دیگر با آثاری نظیر آنچه که در دوران رفاه و آرامش آناتولی به وجود آمد کمتر برخورد می‌کنیم.

متناسب با حرکت‌های فکری در این عصر، فعالیت‌های علمی و آموزشی نیز صورت می‌گرفت. کاروان‌سراها و خان‌های متعددی که این شهرها را به هم می‌پیوست، بر سر راه‌هایی بنا شده بود که مناسبات اقتصادی این شهرها را نیز برقرار می‌کرد. سلجوقیان آناتولی با احداث مساجد، مدارس، عمارات، بیمارستان‌ها، پل‌ها و نظایر آن، سرزمین‌های تحت اداره خود را زینت بخشیدند. تعداد مساجد ساخته شده در آناتولی در نیمه قرن دوازدهم و قرن سیزدهم که در رأس مؤسّسات اجتماعی قرار دارد، متجاوز از چندین هزار است. مدارس نیز تقریباً به همین میزان بود. یک مورّخ عرب که در سال ۶۷۵ ه. ق به همراه اردوی ملک ظاهر بایبارس، سلطان مملوک مصر به آناتولی آمده و تا قیصریه رفته بود، کاروان‌سرای را که به امر جلال‌الدین قراطای از وزرای سلجوقی در توابع قیصریه ساخته شده بود، چنین توصیف می‌کند: خانی (کاروان‌سرا) که به آن قراطای خان می‌گفتند در راه دیدیم. از نظر وسعت و ارتفاع از بلندترین خان‌ها و از نظر معماری زیباترین آن‌هاست. بنایی از سنگ‌های سرخ تراشیده درخشان که از فرط درخشندگی به مرمر مانند بود. بر روی دیوارها نقش‌هایی است که در وصف نمی‌گنجد. وی در پایان می‌نویسد: وسایل رفاهی در حدّی بود که انسان از شرح آن عاجز می‌ماند. این خطوط اصلی جریان فکری صد و پنجاه ساله در آناتولی، نمونه کاملی از فعالیت ترک‌های اغوز در پی تسلط آنان بر آناتولی است.

مولانا و مشایخ تصوّف، علما و ادبا

مولانا با بسیاری از مشایخ تصوّف و علما و ادبا که در قونیه می‌زیسته یا بدان شهر آمده‌اند، صحبت داشته است. وی قطع نظر از عظمت پدر و خاندان و اهمّیت نژاد، مردی روشن‌فکر با اخلاقی کریمانه و در علوم اسلامی فقیه عالی‌مرتبه و توانا بود؛ ولی اختلاف روش او با سایر مشایخ تصوّف و زندگانی پر شور و عشق او که با اذهان عوام چندان مناسب نمی‌نمود، یک سری کشمکش‌ها و نزاع‌هایی میان او و مشایخ طریقت و فقها به وجود آورد و این طایفه بر ضد او قیام کردند و به‌گزند خاطر و آزار دل او می‌پرداختند.

در برابر آن همه‌گزند و آزارها، مولانا با دل فارغ، سرگرم کار و بار خود بود و خلاف‌اندیشان را به خلق کریم و تحمّل خارق‌العاده به راه دوستی می‌آورد و در حلقه ارادتمندان می‌کشید. اینک آنچه از مطالعه تواریخ و سیر و کتب تذکره از معاصران مولانا و حوادث مشترک آنان به دست آمده در این فصل مذکور خواهد گردید.^۱

۱ - زندگانی مولوی، فروزانفر، صص ۱۴۴-۱۳۴ با تلخیص و تصرّف و اضافات.

صدرالدین محمد بن اسحاق قونوی

صدرالدین ابوالمعالی محمد بن اسحاق (متوفی ۶۷۳ هـ) اصلاً اهل قونیه و از بزرگان علمای تصوف و مشاهیر شاگردان محیی‌الدین عربی است. او به واسطه آنکه مادرش به زوجیت محیی‌الدین عربی در آمده بود در حجر تربیت آن عارف محقق پرورش یافت و از همه کس بهتر به مشرب محیی‌الدین خاصه وحدت وجود آشنایی داشت و طریقه استاد خود را به بهترین وجه، تقریر کرد.

صدرالدین به گفته افلاکی،^۱ زندگی اشرافی داشته و بر در او بسا خدم و حشم بوده‌اند. روزی در حضور مولانا، سخن از فتوحات مکیه شیخ اکبر محیی‌الدین بود. بعضی از اصحاب گفتند: عجب کتابیست و اصلاً مقصودش نامعلومست. ناگاه قوالی به نام زگی از در آمد و سرآغاز آسرا کرد. مولانا فرمود که حالیا فتوحات زگی به از فتوحات مکیست.^۲

صدرالدین، برجسته‌ترین شیخ معاصر با مولانا در قونیه بود و بزرگ‌ترین شارح آثار محیی‌الدین که به شیخ اکبر مشهور شده بود و به همین مناسبت صدرالدین را «شیخ کبیر» می خواندند. آثار شیخ اکبر همه بر اصول باطنیان تأویل شده و معانی آن در عقل و تصور نمی‌گنجد. مدعی نوعی خاتمیّت است. توحید از دیدگاه محیی‌الدین علمی پرشاخ و برگ و نامفهوم است و از دیدگاه مولانا نوعی فنا است و پاک شدن از خودبینی.

صدرالدین از دارالحکومه درآمدی سرشار داشت. گرداگرد او طبقات روشن‌اندیش جمع شده بودند. یک سال بعد از وفات مولانا درگذشت. در وصیت‌نامه‌ای خواسته بود که او را در پیراهن محیی‌الدین بپوشند و بر روی قبر او سجاده او حدالدین را بگسترند و به شادی روح او هفتاد هزار لاله‌الله نثار کنند.^۳

وی در قونیه زاویه داشت و عده‌ای از بزرگان این طریق مانند: سعدالدین حموی، مؤیدالدین جندی و فخرالدین عراقی با وی هم‌نشین بوده و اصول تصوف را از وی فرا گرفته‌اند.

تالیفات او در تصوف مانند: مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و نفحات الهیه همواره مرجع دانشمندان بوده است. ابتدا صدرالدین متکر مولانا بوده؛ ولی آخر الامر به وسیلت شیخ سراج‌الدین، سر به حلقه مخلصان مولانا در آورد و چون از مجلس بر آمد گفت: «این مرد، مؤید من عند الله است و از جمله مستوران قباب عزت» و بعد از این میانه این دو بزرگ رابطه دوستی برقرار بود، چنانکه وقتی حکایت سیرت مولانا به میان آمد «شیخ صدرالدین به صدقی تمام و ایقان کلی شورکنان فرمود که اگر بایزید و جنید در این عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه را گرفتندی و منت بر جان نهادندی همچنان خوانسالار فقر محمدی اوست. ما به طفیل او ذوق می‌کنیم و همگی شوق و ذوق ما از قدم مبارک اوست».

۱ - مناقب، ج ۱، ص ۹۶. ۲ - همان، ص ۴۷۰. ۳ - مولانا جلال‌الدین، گولپینارلی، صص ۳۸۵-۳۸۱.

«روزی در خدمت شیخ، اکابر بسیار نشستند، ناگاه از دور حضرت مولانا پیدا شد. شیخ برخاست و با جمیع اکابر استقبال مولانا کرد. همانا که بر کنار صفه بنشست. شیخ بسیار تکلف کرد که البته بر سر سجاده نشیند، فرمود که نشاید به خدا چه جواب گوئیم؟ گفتا تا در نیمه سجاده حضرت مولانا نشیند و در نیمه دیگر بنده. گفت: نتوانم. شیخ گفت: سجاده‌ای که به خداوندگار به کار نیاید به ما نیز نشاید، سجاده را در نوردید و بینداخت».

همچنان که صدرالدین در حرمت مولانا می‌کوشید او نیز شیخ را عظیم حرمت می‌نهاد.^۱
روزی صدرالدین در حضور پروانه و ارکان دولت گفت: امشب حضرت مولانا را چنان در قربت حق مستغرق دیدم که میان او و خدا مویی نمی‌گنجید. این سخن را نزد مولانا روایت کردند، فرمود: پس او چون گنجید؟ پروانه را بوالعجب حالی پیدا گشته، گریان بیرون رفت.^۲

افلاکی می‌نویسد: در ایامی که مولانا به سخت بیمار بود، روزی صدرالدین با اکابر درویشان به عیادت مولانا آمد و از آن حالت متألم شد و گفت: شَفَاكَ اللهُ شِفَاءً عاجلاً. مولانا فرمود: بعد از این شَفَاكَ اللهُ شما را باد. همانا که میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است. نمی‌خواهید که بیرون کشند و نور به نور پیوندند؟ شیخ با اصحاب اشک ریزان روانه شدند.^۳

از حسام‌الدین نقل شده است که از خداوندگار پرسیده بود: نماز شما را که بگذارد؟ فرمود: شیخ صدرالدین اولین است.

همچنین افلاکی نوشته است: صدرالدین به عیادت آمده بود و گفت: دریغا دریغا! بی‌وجود مبارک خداوندگار، حال ما آیا چه شود؟ فرمود: بعد از ما شما را نیز از عالم فراق به عالم وصال اتصال خواهد بود و به مقصود حقیقی رسیدن.^۴

افلاکی می‌نویسد: روز زیارت، یکی از یاران بر سر راه ایستاده بود و القاب هر یکی می‌گفت، چون شیخ صدرالدین رسید، خطاب کرد که ملک المحققین، شیخ الاسلام فی العالمین و دعا می‌گفت. شیخ فرمود: شیخ الاسلام در عالم یکی بود، او نیز رفت. جماعتی از مشایخ معارضه کنان گفتند که پیش از این چرا این معنی را نمی‌گفتی؟ گفت: برای آنکه دکان‌های شما خراب نشود و جهان به کلی معطل نگردد.^۵

اوحدالدین کرمانی

از مریدان رکن‌الدین سُجاسی بوده که با محیی‌الدین عربی دیدار کرده است.
در سال ۶۳۲ هـ / ۳۴-۱۲۳۵ م، خلیفه وقت المنتصر برای اوحدالدین خلعت و قاطری فرستاد و او را شیخ خانقاه مرزبانی تعیین کرد. وی به سال ۶۳۵ هـ / ۱۲۳۷ م درگذشته است.
شمس‌الدین و شهاب‌الدین سهروردی این شیخ را که دل‌بسته جوانان زیبارو بود، نمی‌پسندیدند. مولانا هم درباره اوحدالدین نظر خوبی نداشته است.
اطلاع نداریم که آیا مولانا با اوحدالدین ملاقاتی داشته است، یا نه. احتمالاً مولانا خصوصیات او را از شمس یا از دیگران شنیده بوده است.^۶

۱ - ر. ک. پیشین، صص ۱۳۶-۱۳۵. ۲ - مناقب، ج ۲، ص ۶۱۰. ۳ - مناقب، ج ۲، ص ۵۸۱.

۴ - ر. ک. پیشین، صص ۵۹۴-۵۹۳. ۵ - مناقب، ج ۲، صص ۵۹۴ و ۵۹۵.

۶ - مولانا جلال‌الدین، گ. صص ۳۸۷-۳۸۶.

قطب‌الدین محمود شیرازی

قطب‌الدین محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی^۱ (۷۱-۶۳۴ ه. ق) در بسیاری از فنون اسلامی استادی ماهر بود. از تألیفات او: شرح حکمت الاشراق، شرح کلیات قانون، نهاية الادراک، تحفه شاهي و درة التاج همواره مطمح نظر علما بوده است. در شهر قونیه او را با مولانا اتفاق دیدار افتاد. افلاکی در شرح این ملاقات گوید: «روزی قطب‌الدین شیرازی به زیارت مولانا آمده بود. سؤال کرد: راه شما چیست؟ فرمود: راه ما مردن و نقد خود را به آسمان بردن. قطب‌الدین گفت: آه! دریغا! چه کنم؟ فرمود: همین چه کنم، پس در سماع آمد و این رباعی فرمود:

گفتم چه کنم گفت همین که چه کنم
گفتم به ازین چاره ببین که چه کنم
رو کرد به من گفت که ای طالب دین
پیوسته برین باش برین که چه کنم

حاجی بکتاش خراسانی

بابا بکتاش، خلیفه خاص بابا اسحاق که به بابا رسول‌الله شهرت دارد. او سه سال پیش از وفات مولانا درگذشته است. طریقت منسوب به او، بکتاشیه است. از حیث مشرب کاملاً نقطه مقابل مولانا بود. روزی یکی از پیروان خود را پیش مولانا فرستاد و از وی پرسید که در چه کاری؟ و چه می‌طلبی؟ و این چه غوغاست که در عالم افکنده‌ای؟ اگر مراد یافته‌ای، فهو المطلوب، ساکن باش. اگر نیافته‌ای این چه غلغله است؟ چون وی به مدرسه رسید، مولانا در حال سماع بود و این بیت را می‌خواند:

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی
وگر به یار رسیدی چرا طرب نکنی

آن درویش، بیت را جواب سؤال خود تلقی کرد و راه خویش در پیش گرفت.^۲ افلاکی، به روایت از حاکم قیرشهر، امیر نورالدین که یار غار پروانه و مرید مخلص مولانا بود، نقل می‌کند: روزی در محضر مولانا از کرامات حاجی بکتاش خراسانی حکایت می‌کردم و می‌گفتم که وی اصلاً در بند رعایت صورت نبود و متابعت نداشت و نماز نمی‌خواند، او را الحاح کردم که البته باید نماز خواند، فرمود: برو آب بیاور تا وضو سازم. مشربه را از چشمه پر کردم، چون بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود. مولانا فرمود: کاشکی خون را آب کردی. آنچه کلیم کرد از غایت قدرت بود که آب نیل را جهت قبیطی خون و برای سبطی آب کرد، این شخص را این قوت نیست و این را تبدیل تبذیر گویند.^۳

فخرالدین عراقی

فخرالدین ابراهیم بن شهریار (۶۸۸-۶ ه. ق) اصلاً از همدان است و به همین مناسبت در اشعار،

۱ - زندگانی مولانا، فروزانفر، صص ۱۳۹-۱۳۷.

۲ - مناقب، ج ۱، ص ۳۸۱، مولانا جلال‌الدین، گ. صص ۳۸۹-۳۸۸. ۳ - همان، صص ۴۹۸-۴۹۷.

عراقی تخلص می‌کرد. مدتی دراز همراه قلندران به گشت و گذار مشغول بود. عشقی بر جان وی تافت و سر در راه طلب نهاد تا در مولتان به خدمت شیخ بهاء‌الدین زکریای مولتان رسید و مدت ۲۵ سال، یعنی از سنه ۶۴۱ تا ۶۶۶ ه. ق که سال وفات شیخ مذکور است، نزد او به سر می‌برد و پس از آن عزم حج گرفت و بعد به روم آمد و در محضر صدرالدین قونوی به تحصیل عرفان مشغول گردید و در اثنای درس فصوص، کتاب لمعات را که از مهم‌ترین کتاب‌های عارفانه‌ای است که بر اصول محیی‌الدین تألیف شده مدون ساخت و بر شیخ بگذرانید. در ایام اقامت قونیه، عراقی شهرتی حاصل کرد. معین‌الدین پروانه به او ارادت می‌ورزید و در شهر توقات برای او خانقاهی بنیاد نهاد. بعد از قتل پروانه به دست اباقاخان (۶۷۵) ناچار از بلاد روم به مصر و شام پناه برد و در مصر به مقامات شامخ نایل آمد و در شام درگذشت و در صالحیه مدفون گردید.

عراقی با مولانا دیدار کرده، چه قطع نظر از اشتراک طریقه و ذوق شاعری رشته دوستی و یگانگی مولانا با صدرالدین، استاد عراقی پیوسته شده بود و این دو استاد با یکدیگر آمیزش داشتند و در مجالس سماع امرا و بزرگان قونیه حضور به هم می‌رسانیدند.

شیخ نجم‌الدین رازی

نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد مشهور به دایه (متوفی ۶۵۴ ه / ۱۲۵۶ م) از مردم ری و یکی از خلفای نجم‌الدین کبری است که تربیت او از طرف نجم‌الدین به خلیفه بزرگ او مجدالدین بغدادی واگذار شده بود و در موقع هجوم مغول به روم پناه برد و علاء‌الدین کیقباد مقدم او را گرامی داشت و شیخ نجم‌الدین کتاب مرصادالعباد را که از بهترین کتب تصوف به زبان فارسی است و آن را سحر مطلق می‌توان خواند در آن ملک به رشته تحریر کشید. او با شیخ صدرالدین و مولانا آمیزش داشت و تنها این حکایت در باب رابطه او با مولانا در نفحات الانس^۱ ذکر شده است:

«گویند: وقتی در یک مجلس جمع بودند. نماز شام قائم شد. از وی التماس امامت کردند. در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون خواند، چون نماز تمام کردند، مولانا جلال‌الدین رومی با شیخ صدرالدین بر وجه طیبیت گفت: ظاهراً یک بار برای شما خواند و یک بار برای ما».^۲

بهاء‌الدین قانعی توسی

بهاء‌الدین احمد بن محمود قانعی توسی هم از بیم مغول به بلاد روم مهاجرت کرد. او به مدح علاء‌الدین کیقباد، غیاث‌الدین کیخسرو و عزالدین کیکاووس روز می‌گذاشت و تاریخ سلاجقه به نام

۱ - نفحات الانس، جامی، ص ۷۹۱. ۲ - زندگانی مولوی، ف. ص ۱۴۲.

سلجوق‌نامه و کلیله و دمنه را به نظم کشید. با مولانا دیدار می‌کرد و شرح یکی از مجالس او بدین قرار است:

«روزی مولانا در مدرسه مبارک نشسته بود. ناگاه ملک‌الشعرا امیر بهاء‌الدین قانعی که خاقانی زمان بود با جماعتی از اکابر به زیارت مولانا در آمدند. قانعی گفت: سنایی را دوست نمی‌دارم از آنکه مسلمان نبود. فرمود: به چه معنی او مسلمان نبود؟ گفت: از برای آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار خود ثبت کرده است و قوافی ساخته. حضرت مولانا فرمود: خمش کن. چه جای مسلمانی؟ اگر مسلمانی عظمت او را دیدی، کلاه از سرش بیفتادی. مسلمان تویی و هزاران هم چون تو. او از کونین مسلم بود». گویند: قانعی مولانا را مرثیت گفته است.^۱

قانعی نزدیک چهل سال ملک‌الشعرا دربار سلاجقه روم بود. در قصیده‌سرایی مهارت تام داشت. سلجوق‌نامه وی در حقیقت تقلیدی است از شاهنامه و مشتمل بر سی جلد و سیصد هزار بیت.

سراج‌الدین ارموی

قاضی سراج‌الدین ابوالثنا محمود بن ابوبکر ارموی (۶۸۲-۵۹۴) از علمای قرن هفتم است و تألیفات چند در اصول فقه، دین و منطق بدو منسوب می‌باشد که از همه مشهورتر کتاب مطالع‌الانوار است. سراج‌الدین سال‌های آخر عمر خود را در قونیه به سر می‌برد و طبعاً با مولانا معاشرت داشت؛ ولی در اول حال، منکر مقامات او بود و آخر انکار به اقرار کشید.^۲

در مراسم تدفین مولانا، قاضی سراج‌الدین در برابر تربت مولانا این ابیات را خوانده است:

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل دست‌گیتی بزدی تسبیح هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی‌تو ندیدی چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
قرائت این رباعی بر سر تربت مولانا همگان را به گریه واداشت، وی ده سال پس از وفات مولانا؛ یعنی در سال ۶۸۲ هـ / ۱۲۸۳ م در قونیه وفات یافت.

صفی‌الدین هندی

صفی‌الدین محمد بن عبدالرحیم هندی (۷۱۵-۶۴۴) از علمای بزرگ و دانشمندان اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم محسوب می‌شود. کتاب نه‌ایة‌الوصول الی علم‌الاصول و زبده‌الکلام فی علم‌الکلام از تألیفات او می‌باشد و او در قونیه به خدمت مولانا رسید و یکی از منکران بود.^۳

مولانا در حق او فرمود: «هزار گبر رومی را مسلمان کردن از آن سهل‌تر که صفی‌الدین را صفایی بخشیدن».^۴

۱ - زندگانی مولوی، ف. صص ۱۴۳-۱۴۲. ۲ - زندگانی مولوی، ف. صص ۱۴۴-۱۴۳.

۳ - زندگانی مولوی، ف. ص ۱۴۴. ۴ - مناقب، ج ۱، صص ۲۹۶-۲۹۵.

حاجی مبارک حیدری

وی از خلفای قطب‌الدین حیدر بود. روزی با مریدان خود برای تفریح به باغ‌های «مرام» رفته بود. ناگاه با مولانا مواجه شد. بسان زنان چادری بر سر افکند و روی زمین نشست. مریدان گفتند: این چه کاری است؟ گفت: با وجود این چنین مردی مردانه، که می‌آید همه باید چادر زنان بر سر کنند. در برابر او چه کسی می‌تواند دعوی مردی کند؟ او را فرزندی به دنیا آمد نامش را حاجی محمد گذاشت و مهمانی عظیمی ترتیب داد و کسی را برای دعوت مولانا فرستاد. مولانا فرمود: بر سر بیاییم، بر رو بیاییم، بر قفا بیاییم، بر پهلو بیاییم، غلطان غلطان بیاییم... خدمت کنیم و او نعره‌ها می‌زد و سجده‌ها می‌کرد.^۱

شیخ بابای مرندي

مردی بود مرتاض و زاهد که سلطان رکن‌الدین، بعد از آنکه مرید مولانا شده بود، به سبب مدح بسیار جماعتی از اطرافیان وی، مشتاق صحبت او شد و در مجلسی که مولانا هم در آن حضور داشت، وی را به عنوان پدر روحانی و مراد خود معرفی کرد.

یونس امره

شاعر بزرگ ترک نیز معاصر با حضرت مولانا است. گویا با مولانا دیداری داشته و در مجالس سماع نیز شرکت کرده است. در جایی می‌گوید: با فیض نظر مولانا صفای دل یافتم و در بسیاری از اشعار خود از وی یاد می‌کند و احترام شایانی نسبت به مولانا ابراز می‌دارد. چهل و هشت سال بعد از مولانا وفات یافته است (۷۲ هـ / ۱۳۲ م).^۲

روزی قاضی نجم‌الدین طشتی در مجمع اکابر لطیفه‌ای فرمود: در جمیع عالم سه چیز عام بود؛ چون به حضرت مولانا منسوب شد، خاص گردید و خواص مردم آن را مستحسن داشتند. اول: کتاب مثنوی است که هر دو مصراع را مثنوی می‌گفتند، درین زمان چون نام مثنوی گویند، عقل به بدیهه حکم می‌کند که مثنوی مولانا است. دوم: همه علمای را مولانا می‌گویند، درین حال چون نام مولانا می‌گویند، حضرت او مفهوم می‌شود. سوم: هر گورخانه را ثریه می‌گفتند، بعدالیوم چون ثریه گویند، مرقد مولانا به ذهن متبادر می‌گردد.^۳

۱ - مناقب، ج ۱، صص ۴۶۸-۴۶۷. نقل از مولانا جلال‌الدین، گ. ص ۳۹۷.

۲ - مولانا جلال‌الدین، گ. صص ۴۰۲-۴۰۰. ۳ - مناقب، ج ۲، ص ۵۹۷.

توضیحات

- ۱ - مثنوی مورد استفاده در این شرح، نسخهٔ کهنی است که در موزهٔ مولانا با شمارهٔ ۵۱ مشخص شده است. نحوهٔ نوشتار واژه‌ها و ابیات در این مجموعه، به سبک و سیاق نسخهٔ کهن است به جز بعضی موارد که برای روان خواندن به ناچار اندک تغییری داده‌ایم. استاد فروزانفر و گولپینارلی نیز همین نسخه را اساس کار قرار داده‌اند.
- ۲ - به سبب کثرت استفاده از بعضی منابع و مآخذ، روشی در ارتباط با ارجاع به آن‌ها در نظر گرفته شده و توضیحاتی در این مورد برای خوانندگان محترم ضروری است.
- ۳ - معانی و توضیحات لغات، در اکثر موارد با استفاده از لغت‌نامهٔ دهخدا و یا فرهنگ معین است. آنجا که از لغت‌نامهٔ دهخدا استفاده شده است به سبب کثرت آن، ارجاع ندادیم و هر جا از فرهنگ معین بهره بردیم، با «ف. معین»، مشخص شده است.
- ۴ - از الْمُعْجَمُ الْمُفْهَرَس، برای یافتن آیات استفاده شده است.
- ۵ - احادیث و قصص مثنوی، تألیف فروزانفر، ترجمه و تنظیم مجتهد حسین داودی، مآخذ عمده‌ای است که در پانوشت صفحات و به اختصار «احادیث» آمده است.
- ۶ - فرهنگ‌های اختصاصی مانند: فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی تألیف دکتر سید جعفر سجادی و یا فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی، تألیف دکتر گل‌بابا سعیدی و امثال آن، به شکل اختصار و به صورت «ف. سجادی» یا «ف. ابن عربی» ارجاع می‌شود. اطلاعات کلی راجع به آن‌ها در انتهای کتاب، در فهرست منابع و مآخذ ذکر گردیده است.
- ۷ - قصص قرآن، از کتاب «بررسی تاریخی قصص قرآن» تألیف دکتر محمد بیومی مهران استاد دانشگاه اسکندریه مصر استفاده کردیم که با روشی تاریخ‌نگر و محققانه نوشته شده و ارجاع به آن در پانوشت‌ها، «بررسی تاریخی» با قید مجلّات و صفحات انجام یافته است.
- ۸ - مناقب العارفین احمد افلاکی، به اختصار «مناقب»، آمده است.
- ۹ - از فصوص الحکم ابن عربی، سه شرح مورد استفاده قرار گرفته است: شرح مقدمهٔ قیصری از

شرف‌الدین داود قیصری، شرح تاج‌الدین حسین بن حسن خوارزمی و شرح دکتر ابوالعلا عفیفی، که در پانوشت به اختصار «شرح مقدمه قیصری»، «شرح فصوص خوارزمی» و «شرح فصوص عفیفی» قید شده است.

۱۰ - مأخذ و منابعی که کمتر به آن ارجاع می‌گردد، در پانوشت، توضیح کامل تری دارد.

۱۱ - در مورد مشخصات سوره‌ها و آیات قرآن کریم، ابتدا نام سوره، سپس شماره آن و بعد عدد آیه شریفه قید شده است؛ مثلاً: بقره: ۵/۲.

۱۲ - ارجاع موضوعی که در ابیات گوناگون مطرح است به دیگر ابیات دفاتر ششگانه، برای احتراز از تطویل مطالب چنین است؛ مثلاً می‌خواهیم بگوییم: «رجوع کنید به بیت ۱۲۱ از دفتر پنجم»، به اختصار قید می‌شود: ر.ک، مثنوی، ۱۲۱/۵.

۱۳ - در مواردی که از متون کهن استفاده شده است جهت رعایت امانت کوشیده‌ایم که در نحوه نوشتار آن تغییری ندهیم.

۱۴ - شایسته است که بدین وسیله از دست‌اندرکاران آماده‌سازی این مجموعه عظیم تشکر و قدردانی کنم.

دوستان بزرگوارم سرکار خانم عفت‌السادات شهیدی کارشناس برجسته ادبیات فارسی و سرکار خانم زهرا رحمانی کارشناس ارشد زبان عربی، بازخوانی متون و ویراستاری را برعهده داشتند و در کمال دقت و شوقی و صفناپذیر بدان اهتمام ورزیدند. همچنین ترجمه متون عربی دیباچه‌ها و برخی از ابیات نیز محصول تلاش و زحمات خانم زهرا رحمانی است که در نهایت صحت و امانت به انجام رسانیده‌اند.

خانم مرضیه جویمندی کارشناس ادبیات فارسی در طول سه سال و اندی با نهایت دقت، امر مهم مقابله ابیات «دست‌نویس» را با «متن کهن» به پایان رساندند.

خانم فاطمه پاس کارشناس ادبیات فارسی، بازخوانی متون و مقابله آن‌ها و ویراستاری را برعهده داشتند و با انجام امور محوله خدمات شایان توجهی نمودند.

آقای اسد احمدی از دفتر گرافیک، مسؤلیت سرپرستی حروف‌چینی و صفحه‌آرایی را به بهترین وجه و در نهایت صحت و امانت به انجام رسانیدند.

در خاتمه از این بزرگواران و دیگر کسانی که به نحوی از انحا در این امر ارزشمند همکاری نموده‌اند قدردانی می‌کنم و توفیق روزافزون را برای آنان از درگاه دوست خواستارم.

ناهید عبقری

مشهد - بهار ۱۳۹۰

فهرست اجمالی حکایات و قصص و مطالب دفتر اول

شماره بیت	عنوان
۱	دیباچه منظوم
۳۵	داستان عاشق شدن پادشاه بر کنیزک رنجور...
۲۴۸	حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان
۳۲۵	داستان آن پادشاه جهود که نصرانیان را می‌گشت از بهر تعصب
۴۱۰	قصه دیدن خلیفه لیلی را
۷۳۲	تعظیم نعت مصطفی (ص) که مذکور بود در انجیل
۷۴۵	حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک دین عیسی سعی نمود
۸۱۷	کژ ماندن دهان آن مرد که نام محمد را صلی الله علیه و سلم به تشحر خواند
۹۰۵	بیان توکل و ترک جهدگفتن نخچیران به شیر
۹۶۱	نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان
۱۰۸۷	زیافت تاویل رکیک مگس
۱۲۰۷	قصه هدهد و سلیمان
۱۲۳۹	قصه آدم (ع) و بستن قضا نظر او را...
۱۳۷۸	تفسیر «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ»
۱۳۹۵	آمدن رسول روم تا امیرالمؤمنین عمر...
۱۵۱۵	تفسیر «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»
۱۵۳۸	در معنی آنکه «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ...»
۱۵۵۶	قصه بازرگان که طوطی او را پیغام داد به طوطیان...
۱۵۸۴	صفت اجنحه طیور عقول الهی

- تفسیر قول فریدالدین عطار قدس الله سره..... ۱۶۱۲
- تعظیم ساحران مر موسی را علیه السلام..... ۱۶۲۴
- تفسیر قول حکیم: بهر چ از راه وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان..... ۱۷۷۲
- مضرت تعظیم خلق و انگشت‌نمای شدن..... ۱۸۵۸
- تفسیر «ماشاء الله کان»..... ۱۸۸۷
- داستان پیرچنگی که در عهد عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ از بهر خدا روز بی‌نوایی..... ۱۹۲۲
- در بیان این حدیث که «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ...»..... ۱۹۶۰
- قصه سؤال کردن عایشه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا از مصطفی (ص)..... ۲۰۲۲
- تفسیر بیت حکیم رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: آسمانهاست در ولایت جان..... ۲۰۴۵
- در معنی این حدیث که «إِغْتَنِمُوا بَرْدَ الرَّبِيعِ» إلی آخِرِهِ..... ۲۰۵۶
- پرسیدن صدیقه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا از مصطفی (ص)..... ۲۰۷۰
- نالیدن ستون حنانه، چون برای پیغامبر (ص) منبر ساختند..... ۲۱۲۳
- اظهار معجزه پیغامبر (ص) به سخن آمدن سنگ‌ریزه در دست ابوجهل..... ۲۱۶۴
- تفسیر دعای آن دو فرشته که هر روز بر سر هر بازاری منادی می‌کنند..... ۲۲۳۳
- قصه خلیفه که در کرم در زمان خود از حاتم طایی گذشته بود..... ۲۲۵۴
- قصه اعرابی درویش و ماجرای زن با او..... ۲۲۶۲
- مغرور شدن مریدان محتاج به مدعیان مزور..... ۲۲۷۴
- در بیان آنکه نادر افتد که مریدی در مدعی مزور اعتقاد به صدق بندد..... ۲۲۹۳
- در بیان آنکه جنبیدن هر کسی از آنجا که ویست هرکس را از چنبره وجود خود ببند..... ۲۳۷۵
- در بیان این خبر که «الْأَهْلُ يَعْلَمُونَ الْعَاقِلَ...»..... ۲۴۴۳
- در بیان آنکه موسی و فرعون هر دو مسخر مشیت‌اند..... ۲۴۵۷
- سبب حرمان اشقیاء از دو جهان..... ۲۴۹۳
- حقیر و بی‌خضم دیدن دیده‌های حس، صالح و ناقة صالح (ع)..... ۲۵۲۰
- در معنی آنکه «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ...»..... ۲۵۸۲
- در معنی آنکه آنچه ولی کند مرید را نشاید گستاخی کردن..... ۲۶۱۵
- در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کرمست..... ۲۷۵۶
- فرق میان آنکه درویش است به خدا و تشنه خدا..... ۲۷۶۴
- در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیواری است که..... ۲۸۱۴

- ۲۸۱۸..... مَثَلِ عَرَبٍ: إِذَا زَنَيْتَ فَأَازِنِ بِالْحُرَّةِ. . .
- ۲۸۴۸..... حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان
- ۲۹۴۷..... در صفت پیر و مطاوعتِ وی
- ۲۹۷۲..... وصیت کردن رسول (ص) مر علی را کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ. . .
- ۲۹۹۴..... کبودی زدن قزوینی بر شانه‌گاه. . .
- ۳۰۲۶..... رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار
- ۳۰۶۹..... قصه آن کس که در یاری بکوفت. . .
- ۳۱۳۷..... تهدید نوح (ع) مر قوم را که با من می‌چید که من رو پوشم. . .
- ۳۱۶۳..... نشاندن پادشاه صوفیان عارف را پیش روی خویش. . .
- ۳۱۷۰..... آمدن مهمان پیش یوسف (ع). . .
- ۳۲۴۱..... مرتد شدنِ کاتبِ وحی به سبب آنکه پرتو وحی برو زد. . .
- ۳۳۱۱..... دعا کردن بلعم باعور که موسی و قومش را از شهر که حصار داده‌اند. . .
- ۳۳۳۴..... اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و. . .
- ۳۳۷۴..... به عیادت رفتن گر. . .
- ۳۴۱۰..... اول کسی که در مقابله نص قیاس آورد ابلیس بود. . .
- ۳۴۴۰..... در بیان آنکه حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان. . .
- ۳۴۸۱..... قصه مری کردن رومیان و چینیان. . .
- ۳۵۱۴..... پرسیدن پیغمبر (ص) مر زید را. . .
- ۳۵۹۸..... متهم کردن غلامان و خواجه تاشان مر لقمان را. . .
- ۳۷۲۱..... آتش افتادن در شهر به ایام عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ. . .
- ۳۷۳۵..... خدو انداختنِ خصم در روی امیرالمؤمنین علی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ. . .
- ۳۸۵۹..... گفتن پیغامبر (ص) به گوش رکابدار امیرالمؤمنین علی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ. . .
- ۳۹۰۸..... تعجب کردن آدم (ع) از ضلالتِ ابلیس لعین و عجب آوردن. . .
- ۳۹۶۳..... بیان آنکه فتح طلبیدنِ مصطفی (ص) مکه را و غیر مکه را. . .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هذا كتابُ المثنوي، وهو أصولُ أصولِ الدين، في كشفِ أسرارِ الوصولِ واليقين، وهو فقهُ الله الأكبر، وشرعُ الله الأزهر، وبرهانُ الله الأظهر، مثلُ نوره كمشكاةٍ فيها مضباح، يُشرقُ إشراقاً أنورَ من الإضباح، وهو جنانُ الجنان، ذوالعيون والأعصاب، منها عينٌ تُسمى عندَ أبناءِ هذا السبيلِ سلسبيلاً، وعندَ أصحابِ المقاماتِ والكراماتِ خيرٌ مقاماً وأحسنُ مقيلاً، الأبرارُ فيه يأكلونَ و يسربونَ، والأحرارُ منه يفرحونَ و يطربونَ، وهو كئيلٌ مصرٌ شرابٌ للصَّابرينَ، وحسرةٌ على آلِ فِرْعَوْنَ و الكافرينَ، كما قالَ تعالى يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً و يَهْدِي بِهِ كَثِيراً، وإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ و جِلاءُ الأَخْزَانِ، وكشافُ القرآنِ، وسعةُ الأرزاقِ، و تطيبُبُ الأخلاقِ، بأيدي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ يَمْنَعُونَ بَأْنَ لَا يَمْسُهُ إِلَّا المَطْهُرُونَ، تنزِيلُ مِنْ رَبِّ العَالَمِينَ، لَا يَأْتِيهِ البَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ و لَا مِنْ خَلْفِهِ، وَاللَّهُ يَرِضْدُهُ و يَرْقُبُهُ و هُوَ خَيْرٌ حَافِظاً و هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، و لَهُ أَلْقَابٌ أُخْرَى لَقَبَهُ اللهُ تَعَالَى، و اقْتَصَرْنَا عَلَى هَذَا التَّقْلِيلِ يَدُلُّ عَلَى الكَثِيرِ، و الجُرْعَةُ تَدُلُّ عَلَى العَدِيرِ، و الحَفْنَةُ تَدُلُّ عَلَى البَيْدَرِ الكَبِيرِ، يَقُولُ العَبْدُ الضَّعِيفُ المُتَحَايِجُ إِلَى رَحْمَةِ اللهِ تَعَالَى مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الحُسَيْنِ البَلْخِيِّ تَقَبَّلَ اللهُ مِنْهُ أَجْمَهْدُ فِي تَطْوِيلِ المُنْظُومِ المَثْنَوِيِّ المُسْتَمِيلِ عَلَى العَرَايِبِ و التَّوَادِرِ و عَرَبِ المَقَالَاتِ، و دُرَرِ الدَّلَالَاتِ، و طَرِيقَةِ الرُّهَادِ و حَدِيقَةِ العُبَّادِ، قَصِيرَةَ المَبَانِي، كَثِيرَةَ المَعَانِي، لاسْتِدْغَاءِ سَيِّدِي و سَنَدِي، و مُعْتَمَدِي، و مَكَانِ الرُّوحِ مِنْ جَسَدِي، و ذَخِيرَةَ يَوْمِي و عَدِي، و هُوَ الشَّيْخُ قُدْوَةُ العَارِفِينَ، إِمَامُ أَهْلِ الهُدَى و اليَقِينِ، مُنْعِبُ التَّوَرِي، أَمِينُ القُلُوبِ و النُّهَى، و دَبْعَةُ اللهِ بَيْنَ خَلْقَتِهِ، و صَفْوَتِهِ فِي بَرِّيَّتِهِ و وَضَائِجِهِ لِنَبِيِّهِ، و خَبَائِجُهُ عِنْدَ صَفِيِّهِ، مِفْتَاحُ خَزَائِنِ العَرْشِ، أَمِينُ كُنُوزِ القُدْسِ، أَبُو الفَضَائِلِ حُسَامِ الحَقِّ و الدِّينِ حَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَنِ المَعْرُوفِ بَابِنِ أَخِي تُرِكَ أَبُو يَزِيدِ الوَقْتِ جُنَيْدُ الرِّمَانِ صَدِيقُ ابْنِ صَدِيقِ ابْنِ صَدِيقِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و عَنْهُمْ الأُرْمَوِيُّ الأَصْلِي المُنْتَسِبُ إِلَى الشَّيْخِ المَكْرُومِ بِمَا قَالَ أَهْمَيْتُ كُودِيّاً و أَصْبَحْتُ عَرَبِيّاً

قَدَّسَ اللهُ رَوْحَهُ وَأَزْوَاحَ أَخْلَافِهِ فَنِعْمَ السَّلْفُ وَنِعْمَ الْخَلْفُ، لَهُ نَسَبُ أَلَقَتِ الشَّمْسُ عَلَيْهِ رِذَاءَهَا، وَ حَسَبُ، أَرَحَتِ النُّجُومُ لَدَيْهِ أَضْوَاءَهَا، لَمْ يَزَلْ فَنَاءَهُمْ قِبَلَهُ الْإِقْبَالُ يَتَوَجَّهُ إِلَيْهَا بِنُورِ الْوَلَاةِ، وَ كَعْبَةُ الْأَمَالِ يَطُوفُ بِهَا وَفُودُ الْعُفَاةِ، وَ لَا زَالَ كَذَلِكَ مَا طَلَعَ نَجْمٌ وَ ذَرَّ شَارِقٌ لِيَكُونَ مُعْتَصِمًا لِأُولَى الْبُضَائِرِ الرَّبَّانِيَّةِ الرَّوَاحِيَّةِ السَّمَائِيَّةِ الْعَرْشِيِّينَ الثُّورِيِّينَ، السُّكُوتِ الثُّظَارِ، الْعُغَيْبِ الْحُضَارِ، الْمَلُوكِ تَحْتَ الْأَطْمَارِ، أَشْرَافِ الْقَبَائِلِ، أَصْحَابِ الْقَضَائِلِ، أَنْوَارِ الدَّلَائِلِ، آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ. وَ هَذَا دُعَاءٌ لَا يُرَدُّ قَائِلُهُ دُعَاءٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِّيَّةِ شَامِلٌ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ وَ صَلَّى اللهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ عِتْرَتِهِ، وَ حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

ترجمه دیباچه منثور

به نام خداوند بخشنده مهربان

این کتاب مثنوی^۱ است، اصلی ترین ریشه های ارکان دین، برای دریافت و کشف اسرار و رسیدن به حقیقت و یقین. این کتاب مجموعه ای است از دانش متعالی و برتر دین^۲ و روشن ترین راه های الهی و آشکارترین براهین خداوند. نورش به چراغ دانی ماند که در آن چراغی فروزان باشد^۳ پرتو می افشاند فروزان تر و درخشان تر از روشنائی بامدادان، و این کتاب، باغی برای تفریح دل هاست،

۱ - مثنوی: قالبی است از شعر مَدرسی (کلاسیک) در ادبیات مشرق زمین که ابیات در آن وزن متفق دارند؛ اما هر بیت، قافیه ای خاص دارد و لغت مثنوی که منسوب است به مثنی نیز حاکی از همین امر است. به طور معمول سرایندهگان برای سرودن مطالب طولانی و مفصل از این قالب استفاده می کنند؛ مثل: شاهنامه فردوسی، گرشاسب نامه اسدی، ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی، خمسه نظامی و مثنوی مولوی. اگر مثنوی مطلق گفته شود و همراه آن نام سراینده نباشد، مراد مثنوی مولوی است.

۲ - فقه الله اکبر: فقه؛ مجموعه احکام شرعی، مقصود مولانا از به کار بردن فقه الله اکبر به جای فقه، چنین است که علم متعالی و برتر دین، تصوف است و تعالیم مثنوی از الهامات ربانی و عنایات الهی و ادراکات عالی روحانی و معنوی وی سرچشمه دارد.

۳ - برگرفته از قرآن، نور: ۲۴/۳۵، مقصود از به کار بردن این آیه چنین است که نور مثنوی، حقایق عظیم موجود در آن است که اهل حقیقت و سالکان طریقت، با نور فراست خویش آن را در می یابند. مولانا، مثنوی را مذهب از حق می داند؛ بنابراین در وصف آن، کلمات و جملاتی را به کار می برد که برای توصیف کلام قدیم حق به کار رفته است و در حقیقت، مثنوی را مانند الهامی می داند برای شرح و تبیین و شکافتن مفاهیم عالی قرآن.

همچون باغ‌های بهشت با انبوهی از درختان متراکم و سرسبز و سرشار از چشمه‌های جوشان معرفت و حکمت، و از جمله این چشمه‌ساران، چشمه‌ای است که راهیان طریقت و جویندگان حقیقت، سلسبیل اش می‌نامند و در نزد اصحاب مقامات و ارباب کرامات، بهترین جایگاه و نیکوترین آرامشگاه است.

نیکان از چشمه‌های حقیقت موجود در آن می‌خورند و می‌آشامند و آزادگان از تمنیات نفسانی، به سبب آن، شادمانی می‌کنند و به وجد می‌آیند. مثنوی چونان رود پر آب نیل است در سرزمین مصر، شرابی است گوارا برای آنان که بر حکم و فرمان حق گردن می‌نهند و صبر پیشه می‌کنند و حسرت و حرمان است بر فرعونیان و کافران. چنانکه حق تعالی فرمود^۱: بدان بسی گمراه می‌شوند و بسیاری هدایت می‌یابند. مثنوی شفای دل‌ها^۲ و زداینده غم‌هاست و آشکارکننده اسرار و مفاهیم والای قرآن و سبب گسترش روزی و عامل پاکی و پیراستن سرشت‌ها از هر زشتی و پلیدی است.

این کتاب به دست کاتبان پاک و نیکان بزرگوار عالی مرتبه‌ای نوشته شده است^۳ که آلودگان را از نزدیک شدن به اسرار و حقایق آن باز می‌دارند و مانع می‌شوند که جز پاکان بر آن دست نیازند.^۴ «فرو فرستاده است از جانب پروردگار جهانیان».^۵ باطل‌کننده‌ای را بر این کتاب راهی نیست، نه اکنون و نه در آینده. خداوند از مثنوی حفاظت می‌کند و اوست بهترین نگهبانان و مهربان‌ترین مهربانان.^۶ برای مثنوی جز القابی که بر شمردیم، القاب دیگری نیز هست که خداوند متعال، این کتاب را بدان ملقب ساخته است، لیکن ما بر همین مقدار کم بسنده کردیم؛ زیرا اندک، خود بیانگر بسیار است و جرعه بر برکه و مشمت بر خرمنی انبوه دلالت می‌کند.

این بنده ناتوان، نیازمند به رحمت حق تعالی، محمد بن محمد بن الحسین البلخی که خداوند از

۱ - برگرفته از قرآن، بقره: ۲۶/۲، همان‌گونه که مثل‌هایی که در کلام قدیم حق آمده است، سبب گمراهی افزون‌تر مردمان ناپاک می‌گردد، بسیاری از الفاظ و مثل‌هایی که در مثنوی به کار رفته، کسانی را که قادر به درک مفاهیم باطنی آن نیستند به گمراهی می‌کشاند.

۲ - برگرفته از قرآن، یونس: ۵۷/۱۰، شفا از آن رواست که درد جهل را داروست و بیماری شک را درمان.

۳ - قرآن، عبس: ۱۵/۸۰ و ۱۶، راجع به فرشتگانی که قرآن را از لوح محفوظ می‌نویسند. می‌فرماید که این کلام نیز وحی آسا و ملهم از حق است.

۴ - قرآن، واقعه: ۷۹/۵۶، در تأیید این نکته که مولانا می‌فرماید: باطل‌کننده‌ای را بر این کتاب و کلام وی راهی نیست، احمد افلاکی در مناقب العارفین، ج ۱، ص ۲۳۷: یکی از کاتبان اسرار و معانی شیخ فخرالدین سیواسی بود و گاه بدون اجازه حضرت خداوندگار در کلام او مداخله می‌کرد و به طریق اصلاح قلم می‌راند. ناگاه جنونی در وی ظاهر شده، دیوانه گشت و مولانا این غزل را همان روز فرمود:

ای لولیان ای لولیان یک لولئی دیوانه شد / طشتش فتاد از بام ما نک سوی مجنون خانه شد

۵ - قرآن کریم؛ عبس: ۵۶/۸۰ - ۶ - قرآن، یوسف: ۶۴/۱۲

او بپذیرد جهد بسیاری در سرودن منظومه مثنوی و در تفصیل و تطویل آن نمودم که مشتمل است بر موضوعات نغز و نکته‌های ظریف و پرمعنا و سخنان روشن و مرواریدهای هدایت و این مثنوی، راه پارسایان و فردوسی برین است برای بندگان باری تعالی. [اصولی که در آن بیان شده] اکثراً با عباراتی کوتاه و با معانی و مفاهیمی ژرف، تقریر یافته است.

[نظم این مثنوی] بنا به درخواست سرور و تکیه‌گاه و معتمد من است که مانند روح در بدن^۱ و توشه دنیا و آخرت من است و هموست پیر طریقت و راهنمای عارفان و پیشوای اهل هدایت و یقین، فریادرس آفریدگان، امین دل‌ها و خردها و ودیعه خداوند^۲ و برگزیده در میان آفریدگانش و در زمره سفارش‌های خداوند به پیامبرش^۳ و از اولیای پنهان صفی حق است. اوست کلید گنج‌خانه عرش و امین گنجینه‌های فرش، سرشار از فضایل و مکارم، حسام‌الحق و الدین، حسن بن محمد بن حسن معروف به «ابن اخی»^۴ که بایزید زمان و جنید دوران، صدیقی فرزند صدیق است^۵ - که خداوند از آنان و از او خشنود باد - وی ارموی^۶ الاصل است و نسبت او به شیخ بزرگواری می‌رسد

۱ - مولانا از حسام‌الدین که جاذبه معنویش سبب جوشش شیر معانی از پستان حقایق شده است، به عنوان روح عالی علوی متجلی در بشر یاد می‌کند که خواهان بیان اسرار از زبان مولاناست.

۲ - ودیعه خداوند: انسان کامل.

۳ - نیکلسون در شرح مثنوی دفتر اول ص ۱۴: خداوند به پیامبر(ص)؛ یعنی روح عالی علوی یا عقل کل؛ لوگوس (The Logos) که دانای تمام اسرار است وصیت فرمود: تا در طی قرون و اعصار، تمام انسان‌هایی را که قابلیت و استعداد رسیدن به کمال الهی را دارند، هدایت و امداد نماید تا به برکت وجود آنان، دیگران نیز راه صحیح را بیابند و از مراحم الهی بهره‌مند گردند و یکی از آنان حسام‌الدین است.

۴ - ابن اخی ترک: حسام‌الدین حسن ارموی فرزند محمد بن حسن ارموی. پدر حسام‌الدین از صدیقان و اولیای اخیان به شمار می‌رفت. نسب وی به یکی از مشایخ کرد ارمیه می‌رسد که در بین اهل تصوف و فتوت مشهور بود. ظاهراً پدر حسام‌الدین به سبب آنکه مرئی او یک اخی ترک بوده است به «اخی ترک» موسوم شد و فرزند وی حسام‌الدین هم به همین سبب در بین اخیان قونیه به «ابن اخی ترک» شهرت یافت. (نوشته‌اند که وی از نژاد یزدان یار ارموی متوفی به سال ۳۳۳ هجری است، که مقبره‌اش هم‌اکنون در ارومیه مشهور است. ف. دهخدا، ذیل اخی ترک) انجمن اخوت از گردهمایی اصناف و پیشه‌وران تشکل یافته بود و گرایش بسیار به رعایت اصول جوانمردی داشتند، رهبر آنان را «اخی» می‌نامیدند. اصحاب این طریقه یا جوانمردان «عیاران» رسومی مشابه نظام شوالیه‌گری در اروپای قرون وسطی داشتند و هدف عمده آنان کمک به محتاجان و درماندگان بود. این طریقه در خراسان از قرن‌ها پیش رایج بود و تدریجاً سازمان یافته بود. خلیفه عباسی الناصرالدین الله (وفات ۶۶۲) به این سازمان علاقه‌مند شد و در بسط آن کوشید.

۵ - صدیق: کسی که نیت خالص دارد. حسام‌الدین در طی سال‌های عشق و ارادت خالصانه به مولانا جلال‌الدین، آنچه را که از خانه و اثاث و ملک و باغ از پدر ارث یافته بود، بی‌شائبه در راه وی دریاخته بود و مولانا این ایشار خالصانه را به اینار صدیق خلیفه (ابوبکر) در حق رسول خدا(ص) مانند یافته بود، ازین رو او را صدیق بن صدیق خوانده است. ۶ - ارمیه: ناحیه‌ای در آذربایجان.

که گفت^۱: «شب را در حالی به سر بردم که گُردی امّی بودم و بامدادان را که آغاز کردم، عربی با فضل شدم». خداوند روح و خلفایش را پاک بدارد که چه گذشتگان پسندیده و چه آیندگان نیکی دارد. حسام‌الدین دارای چنان تباری است که خورشید در برابر عظمت و تابناکی اصالت وی، شرمسار است و اعتبار و شأن باطنی و عظمت مقام معنوی او چنان است که ستارگان درخشان، نور خود را در برابر انوار او، از دست می‌دهند. همیشه و در همه حال، زیبایی باطنی و آراستگی‌های حقیقی وجودی او، قبله توجه خواهد بود؛ زیرا که فرزندان ولایت حق، بدان توجه می‌کنند و کعبه آمال مشتاقان خواهد بود. پیشتازانِ اخلاص، درگه این بزرگان را طواف می‌کنند و چنین بادا تا زمانی که ستاره می‌درخشد و خورشید می‌تابد. باشد که پناهگاه صاحبان بصیرت و خردمندان ربّانی و شیفتگانِ عوالم روحانی و عرشیان آسمانی گردد.

این بزرگواران سرشار از اسرار حق‌اند؛ امّا مَهْر خموشی بر لب دارند و بینندگان را وادار به سکوت می‌کنند و حاضران به خویش راه، از خویش غایب می‌سازند. اینان شاهان پشمینه‌پوش‌اند و اشراف قبایل و اصحاب فضایل و انوار دلایل. اجابت فرمای خداوند عالمیان.

این دعا بادا که در درگاه حق پذیرفته گردد که سود آن برای همگان است و حمد و ستایش از آن پروردگار جهانیان است و درود خداوند بر بهترین آفریدگان، محمد(ص) و خاندان پاک و منزه‌اش.

۱ - شیخ مکّرم: شیخی که از جانب خداوند به او عنایتی شد و صاحب کرامت گردید. مولانا با اشاره به داستانی که در مورد این شیخ گفته شده است، در حقیقت، نژاد عالی و تبار پاک حسام‌الدین را بر می‌شمارد که بر اساس این حکایت از جانب حق، توجهی خاص به وی شده است. نیکلسون این شخصیت بی‌نام را به نقل از شرح کبیر، ج ۱، صص ۷۰ و ۷۱، ابوالوفای بغدادی می‌داند و می‌نویسد: از روی استهزا از ابوالوفا الکردی که امّی بود، خواستند تا موعظه‌ای بگویند و سخنی برانند، او در پاسخ «ان شاء الله» گفت و از آنجا که تحقیر خویش را توسط اطرافیان دریافته بود، شب را به عبادت خالصانه گذراند، پیامبر(ص) در رؤیا بر او پدیدار شد و در مفاوضه‌ای اسرار قرآن را بر او خواند. ابوالوفا صبح بر منبر رفت و چنین گفت: اُمْسِيْتُ كُرْدِيًّا و اُمْسِيْتُ عَرَبِيًّا. شب را به سر بردم در حالی که کردی امّی بودم و بامدادان را آغاز کردم در حالی که عربی فاضل شدم.

گولپینارلی در مورد شیخ تاج‌العارفين ابوالوفای کردی (در گذشته ۵۰۱ هـ) می‌نویسد: این شخص، مؤسس طریقت و فائیه است که بابایی‌های منتسب به طریقت او در قرن سیزدهم میلادی در آناتولی آشوبی به پا کردند و چندین کتاب در مناقب او نوشته شده است.